تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب بیست و هفتم**

**تعلیمات عیسی**(ع)

و**تحریفات کلیسا**

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**مقدمه مولف:**  صفحه: 6

**بخش اول : تعلیمات عیسی«ع»  و تحریفات کلیسا**

**فصل اول: چگونه دین مسیح تحریف شد! 8**

**عيسي چه گفت؟**

**آنچه مسيحيان درباره عيسي گفتند:**

**انجيل ها از زبان عيسي چه گفتند؟**

**خلاصه نظرات مسيحيان درباره عيسي**

**مسيح را چه نوع پسر خدا مي دانند؟**

**استدلال قرآن در نفي الوهيت عيسي**

**مقايسه خدايان مشركين با عيسي"ع"**

**شهادت عيسي"ع" عليه مسيحيت**

**شاهد بودن عيسي"ع" به اعمال قوم خود**

**ادب عيسي در دادن شهادت**

**غُلُوّ اهل كتاب در دين خود**

**قرآن غُلُوّ اهل كتاب را سرزنش مي كند!**

**كيفر پيمان شكني مسيحيان**

**تحليل نماز مسيحيان**

**فصل دوم: اعتقادات كفرآميز مسيحيت 1- اقانيم ثلاثه 24**

**زمينه هاي انحراف دين مسيح**

**سابقه تثليث در هند**

**سابقه تثليث نزد بودائي ها**

**سابقه تثليث در مصر**

**سابقه تثليث نزد ساير ملل باستاني**

**انحراف مسيحيت از نظر قرآن**

**الف: احتجاج از راه عمومي**

**ب: احتجاج از راه خصوصي**

**جنبه هاي كفرآميز اعتقادات مسيحيان**

**نظرات فرق مسيحي درباره خدابودن مسيح**

**كفر ناشي از عقيده سه خدائي يا اقانيم ثلاثه**

**توحيد از نظر قرآن و از نظر مسيحيت**

**نظر مسيحيان فعلي درباره خدا بودن مسيح**

**مخلوق بودن عيسي و مادرش**

**ريشه پدر و پسري**

**بدعت رهبانيت در مسيحيت**

**پاورقی:**

**انجيل و مسيحيت**

**1- تثليث**

**2- علامت صليب**

**3- پرستش مريم، و ساير معتقدات كليسا**

**4- سرزنش مسيح از مسيحيت**

**فصل سوم: اعتقادات كفرآميز مسيحيت 2- نظريه فـدا 42**

**سابقه فدائي شدن نزد ملل باستاني**

**سابقه فدائي شدن نزد هندو ها**

**سابقه فدائي شدن نزد بودائي ها**

**نظريه فــدا**

**رد نظريه فدا بوسيله قرآن**

**شفاعت مسيح به جاي فدا**

**1- فدا**

**2- شفاعت**

**فساد ناشي از عقيده و نظريه فدا**

**بخش دوم: تاریخ پیشرفت و انحراف مسیحیت**

**فصل اول : مراحل پيشرفت وانحراف مسيحيت 51**

**ادوار چهارگانه تاريخ مسيحيت**

**مبلغين اوليه و پيشرفت دين در ميان عامه مردم**

**كليساي روم و رسمي شدن دين درامپراطوري روم**

**شروع تفرقه و اعتراضات نسبت به انحرافات ديني**

**حكومت كليساي روم، و انشعاب كليساهاي ديگر**

**انشعاب سه گانه مسيحيت: كاتوليك، ارتدكس، پروتستان**

**افول اقتدار كليسا، نتايج سوء استفاده از دين**

**تحلیل تاريخ انحراف مسيحيت از توحيد به شرك**

**چه كساني در تغيير تعاليم مسيح سهم دارند؟**

**يك مدرك تاريخي درباره دعوت عيسي"ع"**

**مخفي كاري درتاريخ يهود درباره مريم وعيسي «ع»**

**مستند ادعاي يهوديان چيست؟**

**بخش سوم : اسلام و مسیحیت**

**فصل اول: عیسی«ع» و بشارت پیامبری رسول الله«ص» 65**

**بشارت عيسي به پيامبري احمد"ص"**

**اسم " احمد" در ا نجيل**

**احمد و محمد"ص" در روايات اسلامي**

**تبليغات كليسا عليه اسلام**

**مباهله با مسيحيان نجران**

# مقدمه مؤلف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

**(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

**تعلیمات عیسی**«ع»

و تحریفات کلیسا

**فصل اول**

**چگونه دین مسیح تحریف شد!**

مستند:آيات و تحليل مندرج در متن الميزان ج 6 ص151

# عيسي چه گفت؟

قرآن شريف تذكر مي دهد كه " عيسي" بندة خـــدا و فرستادة اوست، و بيان مي دارد كه آنچه مردم به او نسبت مي دهند، هيچ كدام را او نگفته است! او به مردم غير از رسالت خود چيز ديگري نفرموده است.

قرآن مي فرمايد:

« **آنگاه كه خدا به عيسي گفت:**

**آيا تو مردم را گفتي كه من و مادرم را دو خداي ديگر سواي خداي عالم اختيار كنيد؟**

**عيسي گفت:**

**خدايا تو منزهي !**

**مرا هرگز نرسد كه چنين سخني به ناحق گفته باشم،**

**اگر هم من گفته بودم، تو خود مي دانستي، زيرا تو از اسرار من آگاهي، و من از اسرار تو آگاه نيستم!**

**همانا توئي كه به همة اسرار جهانيان آگاهي داري!**

**من به آنان چيزي نگفتم جز آنچه مرا به آن فرمان دادي.**

**من تا در ميان آنان زندگي مي كردم گواه اعمالشان بودم،**

**ولي پس از آنكه مرا قبض روح كردي، تنها تو خود نگهبان و ناظر احوال آنان بودي، زيرا تو بر هر چيز گواهي !**

**اگر عذابشان كني بندگان تواند، و اگر ببخشي، تو خود عزيز و حكيمي !**

**خدا گفت:**

**اين روزي است كه راستگويان را راستي شان سود دهد!** »

همين كلام عجيبي كه قرآن كريم از آن حضرت در مقام پاسخ به خداوند متعال حكايت مي كند، خود معرف نظرية عيسي است.

عيسي"ع" در اين كلام تذكر مي دهد كه او خودش را نسبت به پروردگار عالم جز بنده اي كه به ميزان " امر" و فرمان خداوندي حركت كند، نمي بيند، و مأموريتش جز در قسمت دعوت نمودن مردم به پرستش خداي يگانه چيز ديگري نيست، و هم توضيح مي دهد كه در مقام امتثال فرمان حق به مردم جز آنچه مأمور بوده، نگفته است. و در ناحية مردم، جز تحمل شهادت بر اعمالشان وظيفه اي نداشته است، و آنچه فرداي قيامت هم خداي متعال دربارة آنان – از آمرزش يا عذاب – عملي كند، دخالتي ندارد.

قرآن مجيد صراحتاً " **شفاعت**" را در روز قيـــــــامت براي عيسي "ع" ثابت مي كند، لكن آن غير از "**فدائي**" است كه مسيحيان دربارة عيسي عقيده دارند. زيرا "**فداء**" كه به معني " **فديه دادن و عوض گرفتن**" است، در حقيقت، باطل ساختن دستگاه جزاء و پاداش است، و موجب از بين بردن سلطنت مطلقة الهي است.

##### آنچه مسيحيان درباره عيسي گفتند:

مسيحيان اگرچه بعد از عيسي"ع" از حيث كليات آراء و عقايد، مذاهب مختلفي پيدا كردند، به طوري كه شمارة آنها از هفتاد فرقه متجاوز است، لكن قرآن شريف بيشتر اهتمام به گفته هاي آنان دربارة عيسي و مادرش مريم نموده و به واسطة آن كه آن سخنان با موضوع " توحيد" – كه غرض اصلي دين فطري انساني و دعوت قرآني است، – تماس بيشتري دارد، و تنها آن ها را مورد گفتگو قرار داده است. اما جزئيات ديگري مانند مسئلة " **تحريف**" و " **فدا**" را به اندازة موضوع "**توحيد**" اهميت نداده است.

آنچه قرآن شريف در آن زمينه از آنان حكايت مي كند، در آيات زير مذكور است

« نصاري گويند: **مسيح پسر خداست!** » ( توبه 30)

« گفتند: **خداي رحمن داراي فرزند است، خدا منزه از آن مي باشد!**»

( انبياء 26)

« آنان كه گفتند: **خدا او همانا مسيح پسر مريم است، محققاً كافر شدند!**» ( مائده 72)

« آنانكه گفتند: **خدا سومين از سه اقنوم است - اب و ابن و روح القدس - محققاً كافر شدند!** » ( مائده 73)

« **اي اهل كتاب قائل به تثليث نشويد! ( يعني اب و ابن و روح القدس را خدا نخوانيد!)** » ( نساء 171)

چون آيات فوق از حيث مضمون و معني متفاوتند، لذا بعضي آنها را حمل بر اختلافي كرده اند كه در مذاهب آنها در آن زمينه وجود داشته است. مانند:

مذهب " ملكانيه" كه قائل به فرزندي عيسي به نحو فرزندي حقيقي است.

مذهب " نسطوريه" كه قائل است " نزول" و " نبوت" عيسي از قبيل اشراق و تابيدن نور به جسم شفاف مي باشد.

مذهب " يعقوبيه" كه قائل به انقلاب بوده و معتقدند خداي متعال منقلب به گوشت و خون شده، و به صورت بشر يعني عيسي جلوه كرده است.

لكن قرآن شريف ظاهراً اهتمامي به خصوصيات مذاهب آنان نداشته، و تنها كلمة مشتركه اي را كه بين تمام آنها دائر است ( چون فرزند خدا بودن عيسي، و اين كه او از سنخ وجود خداي تعالي است، همچنين موضوع " **تثليث**" كه متفرع بر آن مي باشد - اگرچه در تفسير آن اختلاف كردند و به مشاجرات دامنه داري پيوستند- ) ذكر نموده است. دليل روشني كه سخن ما را ثابت مي كند وحدت احتجاجي است كه در قرآن شريف عليه تمام آن مذاهب ايراد شده است.

##### انجيل ها از زبان عيسي چه گفتند؟

تورات و انجيل فعلي از طرفي تصريح به يگانگي خداي سبحان مي كنند، و از طرف ديگر در انجيل دربارة عيسي"ع" تصريح به " پسر خدا بودن" و همچنين تصريح به اين كه " ابن" همان " اب" است و نه غير آن، مي نمايند.

مسيحيان موضوع " فرزند خدا بودن" را حمل بر تشريف نكردند! با اينكه در جاهاي متعددي از انجيل تصريح به آن شده است:

**( متن فارسي زير از انجيل چاپ و ترجمة سال 1878 نقل مي شود.)**

در انجيل متي باب پنجم مي گويد: « ... تا پدر خود را كه در آسمان است " فرزندان" باشيد ... پس كامل باشيد، چناچه " پدر شما" كه در آسمان است كامل است.»

باز در همان انجيل و همان باب است: «... تا اعمال حسنة شما را ببيند و اسم " پدر شما" را كه در آسمان است، تمجيد نمايد.»

در باب ششم همان انجيل گويد: « ... و اگر نه پيش پدر خود كه در آسمان است، اجر نخواهيد داشت. »

در ادامة همان باب مي گويد: «... پس بر اين طريق دعا كنيد شما كه " اي پدر ما كه در آسماني نام تو مقدس باد! " »

در انجيل لوقا باب بيستم دارد كه: « پس رحيم شويد، آنچنانكه پدر شما رحيم است. »

در انجيل يوحنا باب بيستم راجع به سخني كه عيسي به مريم مگدليه گفت: « به نزد برادران من برو، و به آنها بگو كه من به نزد " پدر خود و پدر شما" و " خداي خود و خداي شما" بالا مي روم.»

چنانكه ملاحظه مي كنيد در اين كلمات و امثال آن از فقرات ديگر كه در انجيل ها ذكر شده تماماً اسم "رب" را به خداي سبحان – نسبت به عيسي و غير او – از باب تشريف اطلاق كرده است.

به هر حال گرچه از بعض موارد آن استفاده مي شود كه اين " فرزندي و پدري" يك نوع استكمال است كه مؤدي به اتحاد مي شود، چنانكه در انجيل يوحنا باب 17 چنين دارد:

« عيسي اين سخنان را گفت و چشم هاي خود را به سوي آسمان بلند كرد و گفت: - اي پدر! وقت آن رسيده است كه پسر خود را جلال بده تا آنكه پسر نيز تو را جلال دهد - و من دربارة اينها تنها سؤال نمي كنم بلكه براي آنهائي كه به جهت كلام اينها بر من ايمان خواهند آورد - تا آنكه همه يك باشند، آن چنانكه تو اي پدر در من هستي و من در تو، آنها نيز در ما يك باشند تا آنكه جهان باور كند كه تو مرا فرستادي - و آن جلالي كه تو به من داده اي من به آنها داده ام، تا آن چنانكه ما يك هستيم، آنها نيز يك باشند، من در آنها، و تو در من، تا آنكه به اتحاد كامل برسند، تا آنكه جهان بداند كه تو مرا فرستادي، و اينكه دوست داشتي ايشان را آنچنانكه مرا دوست داشتي ! »

لكن با اين وصف در انجيل هاي امروزي جملات ديگري يافت مي شود كه ظاهر آنها با تشريف و مانند آن سازگار نيست:

در انجيل يوحنا باب چهاردهم گويد: « "ثوما" بــه وي گفت: اي خداوند! ما نمي دانيم تو بـــه كجا مي روي، پس راه را چگونه مي توانيم دانست؟ عيسي به او گفت كه من راه راستي و حياتم، هيچ كس به نزد پدر به غير از وسيلة من نمي آيد. اگر شمـا مرا مي شناختيد، پـــدر مرا نيز مي شناختيد. از ايـــن به بعــد او را مي شناسيد، و او را ديده ايد! - فيلپتوس به او گفت: اي خداوند پدر را به ما نشان بده كه براي ما كافي است - عيسي به او گفت: اي فيلپتوس من اين قدرمدت با شما هستم، تو مرا نشناخته اي، آن كس كه مرا ديده است، پدر را ديده است! - تو چگونه مي گوئي كه پدر را به ما نشان بده؟ - آيا تو باور نمي كني كه من در پدر هستم و پدر در من - سخن هائي كه من به شما مي گويم، از خود نمي گويم، بلكه پدر كه در من است، همان اين كارها را مي كند - مرا باور كنيد كه من در پدر هستم، و پدر در من ! »

باز در انجيل يوحنا باب هشتم دارد: « زيرا كه من از خدا بيرون شدم و آمدم زيرا كه من نه از خود آمده ام بلكه او مرا فرستاده است.»

در باب دهم دارد: « من و پدر يك هستيم.»

در انجيل متي باب 28 دارد: « عيسي به شاگردانش گفت: برويد و تمامي قبايل را از شاگردان نمائيد، به غسل تعميد دادن آنها را به اسم اب و ابن و روح القدس . »

در انجيل يوحنا باب اول دارد: « در ابتدا كلمه بود، و آن كلمه نزد خدا بود، و آن كلمه خدا بود- و همان در ابتداء نزد خدا بود - و هر چيز به وساطت آن موجود شد، و به غير از او هيچ چيز از چيزهائي كه موجود شده است، وجود نيافت - در او حيات بود، و آن حيات روشنائي بود .»

اين ها و مانند آن از كلمات ديگري كه در انجيل واقع شده، تنها چيزي است كه مسيحيان را به " تثليث در وحدت" واداشته است.

مراد از " تثليث در وحدت" محفوظ داشتن عقيدة " پسر خدا بودن عيسي" در عين توحيد و وحدت خداست، همان توحيدي را كه خود عيسي در تعليمات خود ذكر نموده است.

در انجيل مرقس باب 12 دارد: « سر همة احكام اين است: اي بني اسرائيل بشنو! خداوندي كه خداي ماست، يك خداوند است! »

##### خلاصه نظرات مسيحيان درباره عيسي

خلاصة آنچه در اين باره گفته اند ( گرچه به معناي معقولي بر نمي گردد،) آن است كه ذات احديت ذات واحدي است كه داراي " اقانيم ثلاثه" مي باشد.

( مراد از " اقنوم" صفتي است كه ظهور و بروز و تجلي يك شئ براي غير خود با آن صورت مي گيرد، و در عين آنكه " صفت" غير " موصوف" چيز ديگري نيست! )

" اقانيم ثلاثه" عبارتند از:

اقنوم وجود،

اقنوم علم،

اقنوم حيات،

" اقنوم علم" كلمه و " اقنوم حيات" روح است.

اين اقانيم ثلاثه همان " اب و ابن و روح القدس" مي باشد كه " اب" اقنوم وجود، " ابن" اقنوم علم و كلمه، و " روح القدس" اقنوم حيات است. به عبارت ديگر، منظور آن است كه " ابن" كه همان كلمه است، و اقنوم علم از نزد " اب" و پدر خود كه اقنوم وجود است، به همراهي " روح القدس" كه اقنوم حيات است، و از آن موجودات روشن گرديده اند، نازل شده است.

اين بود خلاصه اي از آنچه در اين زمينه گفته اند، لكن در تفسير و شرح آن طوري باهم اختلاف كرده اند كه تعداد مذاهب مختلفشان به هفتاد فرقه رسيده است.

آنچه قرآن شريف گفته و فشار آورده همان مطلبي است كه همگي در آن متفق القولند و آن " تثليث وحدت" است!!

مستند:آية30 سورة توبه " وَ قالَتِ النَصاري المَسيحُ ابنُ اللهِ...." الميزان ج 18 ص81

# مسيح را چه نوع پسر خدا مي دانند؟

قرآن مجيد اين موضوع را از نصاري نقل نموده كه گفتنــد - مسيح پسر خداست! و به دنبـــال آن مي فرمايد:

«  **اين عقيدة ايشان است كه به زبان هم جاري مي سازند،**

**اينها در عقيده مانند همان كساني شدند كه قبلاً كفر ورزيده بودند،**

**خدا ايشان را بكشد!**

**چگونه افتراهاي كفار در ايشان اثر مي گذارد!؟** »

آية فوق اين معنا را مي رساند كه گفتار مسيحيان مبني بر اينكه عيسي پسر خداست شبيه گفتاري است كه در امم گذشته بودند، و مقصود از ايشان بت پرستان است كه بعضي از خدايان خود را پدر خدايان، و برخي را پسر آن ديگري مي دانستند. بعضي را الهة مادر، و برخي ديگر را اله همسر نام مي نهادند. همچنين وثني هاي هندوچين و مصر قديم و ديگران كه معتقد به "ثالوث" و اقانيم ثلاثه بودند.

رخنه كردن عقايد وثنيت در دين نصاري و يهود از حقايقي است كه قرآن كريم در آية مورد بحث آن را آشكار نموده و از آن پرده برداشته است.

در عصر حاضر گروهي از محققين وادار شدند مندرجات كتاب مقدس آنها را با مذاهب بودائيان و برهمنان تطبيق دهند و به دست آورند كه معارف انجيل و تورات طابق النعل بالنعل و موبه مو مطابق با خرافات بودائيان و برهمنان است.

حتي بسياري از داستانهاي انجيل عين همان حكايت هائي است در آن دو كيش موجود است، و در نتيجه براي هيچ محقق و اهل بحثي هيچ ترديدي نماند كه كاشف حقيقي اين مطلب و مبتكر آن قرآن كريم و آية زير است كه فرموده:

**« يُضاهِؤُنَ قَولَ الَّذينَ كَفَروُا مِنْ قَبلُ - شبيه مي كنند قول خود را به قول كفاري كه در امم پيشين بودند.**!»

**مستند:آيه79 سورة آل عمران "ماكانَ لِبَشَرٍ اَن يُؤتَيهُ اللهُ الكِتابَ وَالحُكمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلناسِ كوُنوُا عِباداً لي!"**

**الميزان ج6ص138**

# استدلال قرآن در نفي الوهيت عيسي

قرآن مجيد در آيات فوق ساحت قدس " عيسي مسيح" عليه السلام را از آنچه اهل كتاب درباره اش گمان مي داشتند، منزه مي سازد، و مي فرمايد:

« **بشري را كه خدا نعمت " كتاب و حكم و نبوت" بخشيده است،**

**نمي رسد كه به مردم بگويد:**

**مرا به جاي خدا پرستش كنيد!**

**بلكه شما را دعوت مي كند كه چون كتاب الهي را مي آموزيد،**

**و تدريس مي كنيد، خدائي شويد!**

**چنان پيامبري هرگز شما را امر نمي كند،**

**كه فرشتگان و پيامبران را خدايان خود بگيريد!**

**چگونه ممكن است، پس از آنكه به خداي يگانه ايمان آورده ايد،**

**شما را به كفر دعوت كند!؟** »

مفهوم آيات فوق اين است كه مي گويد:

**چنان نيست كه شما گمان مي كنيد! عيسي نه مقام ربوبيت دارد، و نه خودش اصلاً چنين ادعائي كرده است!**

1- اما اين كه مقام ربوبيت را دارا نيست جهتش اين است كه او مانند ديگران مخلوق و آفريده اي است كه مادرش به او حامله شد و او را زائيد، و مانند ديگران تربيت كرد، و تنها امتياز او با ديگران موضوع نداشتن پدر است كه " آدم" نيز چنان بود. **پس مثل او نزد خدا مثل " آدم" است و بس!**

اما اينكه خودش نيز ادعاي چنين مقامي را نكرده است، به اين دليل است كه او پيغمبري است كه " **كتاب**" و " **حكم**" و " **نبوت**" به او عطا شده است. روشن است كه چنين شخصي هرگز از روش بندگي تجاوز نمي كند، و از لباس رقيت خارج نمي شود.

چگونه ممكن است به مردم بگويد مرا پروردگار خود بدانيد و پرستش كنيد، يا مردم را به پرستش مخلوق ديگري دعوت كند؟ و به بنده اي از بندگان خدا مقامي را بدهد كه سزاوار او نيست؟

ممكن نيست پيغمبري از پيغمبران مقام رسالتي را كه خدا به او كرامت فرموده، نفي نمايد، و حق مسلم را منكر شود.

( توضيح اينكه طايفه اي از اهل كتاب كه " صابئين" ناميده مي شوند، ملائكه را پرستش مي كردند، و عمل خود را هم به دعوت ديني نسبت مي دادند. همچنين عرب هاي جاهليت ملائكه را " دختران خدا" مي ناميدند و خود را هم متدين به دين ابراهيم"ع" مي دانستند. يهود نيز در پرستش پيامبران مي گفتند " عُزير پسر خداست،" در حالي كه موسي چنين چيزي را تجويز نكرده و در تورات هم جز وحدانيت پروردگار عالم چيزي ديگري نيست! )

**مستند:آية57 سورة زخرف " وَ لَمّا ضُرِبَ ابنُ مَريَمَ مَثَلاً اِذا قَومُكَ مِنهُ يَصِدّوُنَ...."**

**الميزان ج 35 ص184**

# مقايسه خدايان مشركين با عيسي"ع"

در اين قسمت از سورة زخرف موضوع پيرامون جدال مردم دربارة مثلي است كه به عيسي بن مريم "ع" زده شد:

« **و چون عيسي بن مريم مثل زده مي شود، ناگــهان قوم تو سر و صـــدا و قهقهه راه مي اندازند و مي گويند:**

**آيا خدايان ما بهتر است يا عيسي؟!** »

آنچه از تدبر و دقت در اين آيه بر مي آيد، با در نظر گرفتن اينكه اين سوره در مكه نازل شده، و با قطع نظر از روايات، اين است كه منظور از جملة " **چون به عيسي بن مريم مثل زده شود**،" آيات اول سورة مريم است، چون تنها سوره اي كه در مكه نازل شده و داستان حضرت مريم به طور مفصل در آن آمده است، سورة مريم است، كه در آن داستان عده اي از انبياء عليهم السلام نيز آمده است.

خداي سبحان در ادامة آيه مي فرمايد:

« **... اين مثل را نزدند مگر به اين منظور كه با تو جدال كنند،**

**بلكه اينان اصولاً مردمي مصر در خصومتند،**

**وگرنه عيسي كه خدا نبود،**

**او نبود مگر بنده اي كه ما بر او انعام كرديم،**

**و مثلي براي بني اسرائيلش قرار داديم...!** »

مراد به مثل بودن حضرت عيسي اين است كه آن جناب آيتي عجيب از آيات الهي است كه نامش مانند مثل هاي جاري بر سر زبانهاست.

معناي آيه اين است كه پسر مريم جز بنده اي كه تظاهر به بندگي ما مي كرد، نبود، بنده اي بود كه ما بر او انعام كرديم و نبوتش داديم، و به روح القدس تأئيدش كرديم، و معجزاتي روشن بر دستش جاري ساختيم، و انعام هاي ديگر به او كرديم، و او را آيتي عجيب و خارق العاده قرار داديم تا به وسيلة او حق را براي بني اسرائيل بيان كرده باشيم!

اين آيه در رد نظر مشركين است كه خواستند خدايان خود را در الوهيت بر مسيح برتري دهند، و حاصل جواب اين است كه مسيح اصلاً اله نبود كه در مقام مقايسه او با الوهيت خدايان خود برآئيد و بلكه او تنها بنده اي بود كه خدا بر او انعام كرد!

**مستند:آيه116تا120سورةمائده "وَاِذقالَ اللهُ يا عيسيَ بنَ مَريَمَ ءَ اَنتَ قُلتَ لِلناسِ اتَّخِذوني وَ اُمّي اِلهَينِ...؟"**

**الميزان ج12ص81**

# شهادت عيسي"ع" عليه مسيحيت

اين آيات گفتگوي خداي تعالي را با مسيح بن مريم دربارة آنچه كه مسيحيان در حق وي گفته اند حكايت مي كند، و گويا غرض از نظم و نسق اين آيات اعترافاتي است كه عيسي"ع" به زبان خود كرده، و وضع زندگي دنيوي خود را حكايت كرده باشد، كه حق او نبوده دربارة خود ادعائي كند كه حقيقت ندارد، چه او دربرابر چشم خدا بوده، چشمي كه نه خواب دارد و نه كم نور مي شود، و اين كه او ذره اي از آنچه خداوند برايش محدود و معين كرده، تجاوز نكرده است. او چيزي نگفته جز آنچه را كه مأمور بوده بگويد، و كاري نكرده جز آنچه خداوند مأموركرده، انجامش دهد، و آن كار همان شهادت و گواهي است.

آيات قرآن شريف چنين آغاز مي شود:

« **و به ياد آر زماني را كه خداي تعالي به عيسي بن مريم فرمود:**

**آيا تو به مردم گفتي كه اي مردم مرا و مادرم را،**

**به غير خدا دو معبود ديگر بگيريد؟!**

**عيسي گفت:**

**پروردگارا ! منزهي تو !**

**شايستة من نيست چيزي را بگويم كه حق من نيست!**

**و فرضاً هم اگر گفته باشم تو خود آن را شنيده و دانسته اي!**

**آري تو ميداني آنچه را كه در نفس من است،**

**و اين منم كه به چيزهائي كه در نزد توست آگاهي ندارم!**

**به راستي، آري تو علّام الغيوبي !**

**من به مردم چيزي را جز آنچه كه تو دستور دادي نگفتم،**

**و تو دستور دادي بگويم:**

**خداي را كه پروردگار من و پروردگار شماست بپرستيد!**

**من تا زماني كه در ميان آنها بودم شاهد اعمال آنها بودم،**

**پس از اينكه مرا به سوي خود خواندي،**

**تو خودت مراقب و شاهد بر آنان بودي،**

**و تو به هر چيز شاهدي** ! »

زمان اين گفتگو روز قيامت است. در اين گفتگو به جاي كلمة " **مريم**" از كلمة " **مادرم** " استفاده شده، تا فهميده شود كه تولد عيسي از مريم ( بدون وجود پدر) مانند يك فرد انساني بوده است، و نيز به اين دليل كه اين شرايط تولد آن حضرت بوده، كه مسيحيان را به هوس پرستش آن دو انداخته است!

##### شاهد بودن عيسي"ع" به اعمال قوم خود

**« تا در ميان ايشان بودم شاهد اعمالشان بودم،**

**پس از اين كه مرا به سوي خود خواندي تو خودت مراقب و شاهد بر آنان بودي،**

**و تو بر هر چيز شاهدي! »**

عيسي"ع" در اين كلام نيز وظيفه ديگري را كه از جانب خداي سبحان به عهده دارد، بيان نموده و آن شهادت بر اعمال است. نكتة مهمي كه در اين آيه ديده مي شود، اين است كه خداوند هم در ايام زندگي عيسي"ع" و هم بعد از او شهيد بوده است. پس در آن ايامي هم كه عيسي"ع" شهيد و ناظر بر امت بوده، در حقيقت واسطه در شهادت بوده، نه شهيد به استقلال!

اين مانند ساير تدبيرات الهي است كه بعضي از بندگان خود را گاهي موكل بر بعضي از امور مي نمايد، ولي او خود بر همة امور از قبيل: رزق، زنده كردن، ميراندن، حفظ، دعوت بندگان، هدايت آنان، و امثال آن، وكيل است!

پس از اين دو آيه شريفه كه حال مسيح"ع" را حكايت مي كند، معلوم شد كه ساحت مقدس آن جناب از اين خرافات كه ملت مسيح در حق وي مي گويند، منــزه و بري است، و وي مسئول آنچه مي گويند و مي كنند، نيست، و لذا خود مسيح در آخر كلامش عرض كرد:

«**- اگر عذابشان كني، اختيار داري،**

**چه آنان بندگان تو هستند،**

**و اگر از جرمشان در گذري باز هم امر به دست توست،**

**زيرا تو عزيز و حكيمي !** »

**عيسي"ع" نشان مي دهد كه خود را مسئول حرف ها و اعتقادات كفرآميز ملت خود نمي دانـــد و مي فرمايد كه اگر سرانجام كار امت من به چنين شرك و كفر رسوا و مفتضحي كشيد، من كه پيغمبر آنان بودم هيچ تقصيري نداشتم، و هيچ تعهدي دربارة آن به گردنم نيست ...**  اينك اين امت من و اين حكم تو، هر طور كه مي خواهي در آنان حكم كن! اگر بخواهي آنان را مشمول حكمي كه دربارة كساني كه به تو شرك مي ورزند، قرار دهي، و به آتش بسوزاني، به هر حال بندگان تواند، و اختيار و تدبير امورشان به دست توست، و اگر هم بخواهي اثر اين ظلم عظيمي كه كرده اند محو سازي، و بدين وسيله از ايشان درگذري، باز هم تو عزيز و حكيم هستي !

##### ادب عيسي در دادن شهادت

در گفتگوئي كه قرآن مجيد در آية فوق آن را براي ما ثبت كرده است، حضرت مسيح عليه السلام را مي بينيم كه چه وجوه لطيفي از رسم و ادب عبوديت در برابر پروردگار عالميان به كار برده، كه چنين در كلام او ظاهر است.

اگر دقت شود، هيچ يك از جملات كلامش را ايراد نكرده، مگر آنكه با زيباترين ثنا و بليغ ترين بيان و صريح ترين لسانش آميخته است.

**مستند:آية 77سورة مائده " قُل يا اَهلَ الكِتابِ لاتَغلوُا في دينِكُم غَيرِ الحَقِّ وَ . . . !"**

**الميزان ج 11 ص130**

# غُلُوّ اهل كتاب در دين خود

خداوند سبحان در قرآن شريفش به رسول گرامي خود دستور مي دهد كه اهل كتاب را دعوت كند به اينكه در دين خود مرتكب غلو و افراط نشوند:

« **بگو اي اهل كتاب! در دين خود به غير الحق غلو مكنيد!**

**و هوس هاي پيشينيان كه محققاً گمراه بودند،**

**و نفوس بسياري را هم گمراه كردند،**

**و از طريق اعتدال منحرف شدند،**

**پيروي ننمائيد!** »

اهل كتاب، مخصوصاً مسيحيان به اين بليه و انحراف در عقيده مبتلا بودند. مسلماً ديني كه از طرف پروردگار نازل شده در درجه اول توحيد خالص را به بشر عرضه مي دارد. ولي يهود و نصاري داراي چنين ديني نيستند، چون اين دو طايفه براي خدا شريك گرفتند. مخصوصاً مسيحيان كه رسوائي و شنائت شان از يهود بيشتر است.

البته آيات قرآني نشان مي دهد كه يهودي هاي معاصر رسول الله "ص" چنين اعتقادي را نسبت به "عُزير" داشته اند.

ظاهراً لقب " ابن الله" لقبي بوده كه از باب احترام به "عُزير" داده شده است، چون وي يهود را پس از آنكه به دست بابلي ها اسير شدند به وطن مألوفشان اورشليم بازگردانيد، و تورات را كه در واقعة بخت النصر به كلي از بين رفته بود، جمع آوري نمود. يهود هم در مقابل اين خدمت و به پاس اين احسان لقب مزبور را به وي دادند.

چون اين كلمه نزد يهوديان عنوان لقب داشته، چنانكه مسيحي هاي امروزي كلمة " پدر" را براي پاپ ها و كشيشان و بطريق ها لقب داده اند و از اينكه خداي تعالي راجع به هر دو مي فرمايد:

« **يهود و نصاري گفتند ما فرزندان خدا و دوستان اوئيم!** »

نيز استفاده مي شود " عُزير" داخل در عموم " احبار" و " رهبان" و جزو آنان به شمار رفته است، و يهود به چشم يك مرد ديني به او مي نگريسته است و او را مانند احبار و رهبان لقب " ابن الله" داده اند، و اگر تنها از " عُزير" اسم برده به پاس همان خدمتي بوده كه نسبت به احياء مذهب يهود كرده است.

خلاصه، غلو اهل كتاب همين بوده كه انبياء و احبار و رهبانان خود را تا مقام ربوبيت بالا مي برده و در برابر آنان به نحوي كه جز براي خدا شايسته نيست خضوع مي كرده اند.

در شرع و اديان الهي، اسماء پروردگار " توقيفي" هستند، يعني اسمائي را بايد به خداوند سبحان اطلاق كرد كه از ناحية شرع رسيده باشد، نه از پيش خود! و بي بند و باري در اين كار نتيجه اش اين شده كه اين دو كلمة " پدر و پسر" چه آلام و مصيبت هائي بر سر ملت يهود و مسيح در چند قرن گذشته آورده، و مصيبت هائي كه امت مسيح مخصوصاً از اولياي كليسا ديده است، و از اين به بعد هم خواهد ديد!

**مستند:آية 171تا 175 سورة نساء " يا اَهلَ الكِتابِ لاتَغلوُا في دينُكُم. . . ! "**

**الميزان ج 9 ص229**

# قرآن غُلُوّ اهل كتاب را سرزنش مي كند!

قرآن مجيد، اهل كتاب و علي الخصوص مسيحيان را نهي مي كند از اينكه در دين خود غلو كنند، و مسيح را خدا يا پسر خدا بدانند.

ممكن است خطاب به يهود و نصاري هر دو با هم باشد، زيرا يهود نيز مثل نصـــاري در ديــن غــلو مي كنند، و نسبت به خداي سبحان نا حق مي گويند و" عزير" را پسر خدا مي خوانند و يا برخي از " احبار و رهبانان" خود را مرتبة خدائي قائل مي شوند.

در آيات زير خداي تعالي آنها را چنين متنبه مي سازد:

« **اي اهل كتاب! در دينتان غلو مكنيد!**

**و بر خدا جز حق مگوئيد!**

**همانا مسيح عيسي بن مريم رسول خدا و كلمة اوست، كه به مريم القاء كرد،**

**و روحي از طرف اوست!**

**پس به خدا و رسولان او ايمان بياوريد!**

**و مگوئيد كه خدا سه تاست!**

**باز ايستيد! كه براي شما بهتر است!**

**خدا يك خداست!**

**و منزه است از اينكه فرزند داشته باشد!**

**هرچه در آسمانها و هرچه در زمين است، از آن اوست،**

**و خدا براي كفالت كافي است!**

**نه مسيح، و نه ملائكه مقرب، هرگز سرباز نمي زنند از اينكه بندة خدا باشند!**

**و هركس از بندگي او سرباز زند و تكبر ورزد، به زودي خدا همگي آنان را به سوي خودش محشور خواهد كرد...!** »

ذكر عبارت " **مسيح عيسي پسر مريم**" تصريح به اسم او و اسم مادر او از اين جهت است كه از تفسير و تأويل به هر معناي مغايري خيلي دور باشد، و هم دليل بر آن باشد كه وي نيز مانند هر انسان داراي مادر، مخلوق است.

پس اگر مطلب اين است، پس بر شما واجب است كه بدين نحو ايمان آوريد و راجع به خدا قائل به ربوبيت شويد و نسبت به رسولان او - از جمله عيسي - قائل به رسالت شويد، ولي به سه گانگي خدا قائل مشويد، و از اين خودداري كنيد!

مسيح بر اساس صريح انجيل هاي موجود خدا را بندگي مي كرد، لذا معني ندارد كه اگر او يكي از سه تا باشد، خودش را عبادت كند!!؟

**مستند:آية 14سورة مائده " وَ مِنَ الَّذينَ قالوُا اِنّا نَصاري اَخَذنا ميثاقَهُم فَنَسوُا حَظّاً مِمّا ذُكِّروا بِهِ...."**

**الميزان ج10 ص65**

# كيفر پيمان شكني مسيحيان

خداي متعال در قرآن كريم در شرح پيمان شكني مسيحيان و كيفر و نتايج آن چنين فرمايد:

« **و از كساني كه گفتند: ما نصارائيم، پيمان گرفتيم،**

**و آنان قسمتي را از آنچه بدان تذكر داده شده اند، از ياد برده اند،**

**و ما ميانشان تا " روز قيامت" دشمني و كينه برانگيختيم،**

**و به زودي خداوند از اعمالي كه مي كرده اند خبرشان مي دهد!** »

حضرت مسيح عيسي بن مريم "ع" پيامبر رحمت بود، و مردم را به صلح و سلام دعوت نمود، و آنان را به توجه به آخرت و اعراض از زينت ها و لذايذ دنيا مي خواند، و از جنگ و نزاع بر سر اين سراي فاني و پست نهي مي نمود - بيانات آن حضرت را در اين زمينه در انجيل هاي موجود مي توان ملاحظه كرد.

ولي هنگامي كه مسيحيان قسمتي از اين مواعظ را از ياد بردند، خداوند متعال در دلهايشان به جاي صلح و صفا، جنگ را ثابت كرد، و برادري و دوستي را به دشمني و كينه مبدل فرمود.

اين دشمني و كينه كه خداوند تعالي ذكر فرموده از صفات نفساني راسخ ملت هاي مسيحي گشته، و همچون آتش آخرت كه چاره اي از آن ندارند، و هروقت از غايت اندوه و ناراحتي مي خواهند از آتش بيرون بيايند، دوباره بدان عودت داده مي شوند، و عذاب سوزان چشانده مي شوند.

از زماني كه عيسي بن مريم "ع" به آسمان رفت و حواريون و مبلغين دوره گرد شاگردان آن حضرت با يكديگر اختلاف كردند، ميانشان اختلاف پيدا شده، و دائماً رو به تزائد گذاشته و به جنگ ها و كشتارها و غارتها و انواع تبعيدها و غيره تبديل شده، و حتي به جنگهاي جهاني بزرگ رسيده كه كره را به خرابي، و انسانيت را به فناء و انقراض تهديد مي كند!

اين ها همه از تبديل نعمت به نقمت و توليد ضلالت و گمراهي از فعاليت آنهاست، و به زودي خداوند سبحان به حقيقت اعمالشان واقف شان مي كند!

مستند: ترجمة عربي انجيل متي( 6 :-9-13) الميزان ج 1 ص76

# تحليل نماز مسيحيان

مسيحيان در نماز خود مي گويند:

**« پدر ما آن كسي است كه در آسمان هاست،**

**نام تو متقدس باد! و فرمانت نافذ!**

**و مشيتت در زمين مجري ، همانطور كه در آسمان مجري است.**

**نان ما كفاف ماست -**

**امروز ما را بده، و ديگر هيچ،**

**و گناه ما را بيامرز،**

**همانطور كه ما گناهكاران به خويشتن را مي بخشيم، (از ما ياد بگير !!!!)**

**و ما را در بوتة تجربه و امتحان قرار مده!**

**بلكه در عوض از شر شيطان نجات بخش! »**

اگر در معاني الفاظي كه جملات فوق آنها را افاده مي كند، دقت شود، معلوم خواهد شد كه چه چيزهائي را به عنوان معارف الهي و آسماني به بشر مي آموزد؟ و چگونه ادب بندگي در آن رعايت شده است؟

به نمازگزار مي آموزد كه بگويد: پدر ما ( يعني خداي تعالي) در آسمانهاست. (در حالي كه قرآن مجيد خدا را منزه از مكان مي داند.)

دربارة "پدرش" دعاي خير كند، كه اميدوارم نامت متقدس باشد.

( البته فراموش نشود كه " متقدس" باشد، نه " مقدس" – يعني قداست قلابي هم داشته باشد، كافي است؟!)

و نيز اميدوارم كه فرمانت در زمين مجري و تيغت برّا باشد، همانطور كه در آسمان است. حال چه كسي مي خواهد دعاي اين بنده را دربارة خدايش مستجاب كند؟ آنهم دعائي كه به شعارهاي احزاب سياسي شبيه تر است تا به دعاي واقعي !؟

از خدا يا " پدرش" درخواست مي كند: نان تنها امروزش را بدهد! و در مقابل بخشش و مغفرتي كه او نسبت به گناهكاران خود مي كند، وي نيز نسبت به او با مغفرت خود تلافي نمايد، و همانطور كه او در مقابل جفاكاران از حق خود اغماض مي كند، خدا هم از حق خود نسبت به او اغماض كند.

حالا اين نمازگزار مسيحي چه حقي از خودش دارد، كه از خود اوست، و خدا به او نداده باشد، معلوم نيست؟

از " پدر" بخواهد كه او را امتحان نكند، بلكه از شر شرير نجات دهد، و حال آنكه اين درخواست، درخواست امري است محال و نشدني، زيرا اينجا دار امتحان و استكمال است، و اصلاً نجات از شرير بدون ابتلاء و امتحان معنا ندارد!

از همة اينها بيشتر، وقتي تعجب مي كني كه نوشتة كشيش فاضل "گوستاولوبون" را در كتاب "تاريخ تمدن اسلامي" او مشاهده كني كه مي گويد:

« اسلام در معارف ديني چيزي بيشتر از ساير اديان نياورده، چون همة اديان بشر را به سوي توحيد و تزكية نفس و تخلق به اخلاق فاضله و نيز به عمل صالح دعوت مي كردند، اسلام نيز همين ها را گفته است. چيزي كه برتري يك دين را بر دين ديگر اثبات مي كند، به اين است كه ببينيم كدام يك از اديان ثمرة بيشتري در اجتماعات بشري داشته است.» ( لابد منظورش اين است كه ثمرة دين مسيحيت در تعليم و تربيت بيشتر از اسلام است؟!)

##### خواننده محترم با مقايسة اين الفاظ نماز در مسيحيت با الفاظ و معاني سورة "حمد" كه در نماز مسلمانان خوانده مي شود، پي به عظمت سورة " حمــد" مي برد.

**فصل دوم**

**اعتقادات شرک آميز مسيحيت**

##### 1- اقانيم ثلاثه

مستند: تحليل تاريخي و آيات مندرج در متن الميزان ج6 ص206

# زمينه هاي انحراف دين مسيح

آنچه شايستة مطالعه است، اين است كه اقوام و مللي كه در ابتداء دعوت مسيحي در آنها بسط و توسعه پيدا كرد، مانند روم، هند و غير آن؛ خود پيش از گرويدن به دين جديد، آئين بت پرستي" صابئي، برهمائي، و بودائي" داشته اند، كه به طور كلي در تمام آنها قسمت عمده اي از ظهور " لاهوت" در مظهر "ناسوت" و به عبارت ديگر - ظاهر شدن خدا در لباس انسان- بوده است.

بعلاوه، چنانكه از كتب مربوط به اديان و مذاهب قديم استفاده مي شود: عقيدة " تثليت وحدت" يعني سه بودن خداي واحد، و نزول " لاهوت در لباس ناسوت،" و تحمل صلب و عذاب چوبة دار و فدائي مردمان شدن، موضوعاتي است كه بين قدماي بت پرست هند، چين، مصر، كلدان، آشور و ايران رايج بوده است.

همچنين ميان بت پرستان قديمي غرب، مانند: رومانها، اسكانديناويها و امثال آنان، بازار گرمي داشته است.

##### سابقه تثليث در هند

مطلب زير از كتاب " خرافات تورات و نظاير آن از اديان ديگر،" نوشتة آقاي "دوان" نقل مي شود:

« . . . هنگامي كه ديده را به مملكت هند بدوزيم، مي بينيم بزرگترين و مشهورترين روش عبادتي آنان همان "تثليت" يعني سه بودن خداي واحد است، كه در لغت سنسكريت اين روش تعليم را " تري مورتي" مي نامند، به معني "تري" يعني سه گانه، و " مورتي" به معناي اقنوم ها كه همان اقانيم ثلاثه مي باشد. اقنوم هاي سه گانه هند عبارتند از "برهما، ويشنو، سيوا" كه هنديان عقيده داشتند اين سه اقنوم متحد بوده و از هم انفكاكي ندارند، و به گمان خود، آن سه را خداي واحد مي دانستند. " برهما" همان " پدر" است، و " ويشنو" همان " پسر" است، و " سيوا" همان " روح القدس" مي باشد. آنان " سيوا" را " كرشنا" مي خوانند كه در لغـــت انگليسي " كريس *Christ* " به معني مسيـح نجات دهنده مي باشد.»

##### سابقه تثليث نزد بودائي ها

مطلب زير از كتاب " اصل وثنيت" نوشتة آقاي " فابر" نقل مي شود:

« . . . نزد بودائي ها " ثالوث" شهرت دارد. آنها مي گويند " بودا" خدائي است كه سه " اقنوم" دارد، و همچنين " بوذيو"(جينيست) مي گويند: " جيفا" داراي سه اقنوم است.

چيني ها بودا را مي پرستند، و او را " فو" مي نامند، و مي گويند "فو" سه اقنوم مي باشد. »

##### سابقه تثليث در مصر

آقاي " دوان" در كتاب فوق الذكرش مي گويد:

« . . . قسيسين و روحانيون هيكل ( معبد) منفيس در مصر، ثالوث مقدس را به شاگردان چنين تعليم مي دادند:

اقنوم اول اقنوم دوم را آفريد، اقنوم دوم هم اقنوم سوم را آفريد، و بدين ترتيب ثالوث مقدس پايان يافت.

كاهن مصري " تنيشركي" مي گويد:

. . . آن خدائي است كه قبل از هرچيز بوده، و بعد از آن " كلمه" كه با هر دو " روح القدس" مي باشد.

اين سه يك طبيعت بيشتر ندارند و بالذات يكي هستند. توانائي ابدي از آنها صادر شده است.»

آقاي " بونويك" در كتاب" عقايد قدماي مصر" مي نويسد:

« . . . عجيب تر چيزي كه در ديانت مصريان قديم شهرت داشت، عقيدة لاهوت " كلمه" يعني " خدا بودن كلمه،" بود. آنان مي گفتند كه هستي هر چيز به واسطة " كلمه" است. و كلمه از خدا صادر شده و خودش همانا خداست.»

( خوانندة عزيز توجــــــه دارد كه اين قسمت عين عبارتي است كه انجـــيل " يوحنا" با آن شروع مي شود!!؟)

##### سابقه تثليث نزد ساير ملل باستاني

آقاي " هگين" در كتاب " انگلوساكسون ها" مي نويسد:

« فارسيان قديم " متروس" را " كلمه" و واسطه و نجات دهندة " فرس" مي دانستند.»

در كتاب " ساكنان اولية اروپا" چنين نقل شده كه:

« بت پرستان قديم مي گفتند: خدا سه اقنوم دارد.»

و عقيده به " ثالوث" يعني سه خدائي بودن، از يوناني ها، رومان ها، فنلاندي ها، اسكانديناو ها؛ و قائل شدن به " كلمه" از كلداني ها، آشوري ها و فنيقي ها نقل شده است.

مستند:آيات مندرج در متن الميزان ج 6 ص187

# انحراف مسيحيت از نظر قرآن

قرآن شريف، مسيح عليه السلام را القاء كنندة آراء و عقايد وثنيت بين نصاري نمي داند، بلكه ريشة اصلي آن را اقوام و ملل قبل از مسيح مي داند كه به وسيلة رهبانان مسيحي، آرائشان به ملت مسيح منتقل شده است!

در آية 31 سورة توبه مي فرمايد:

« **يهود گفتند: عُزير پسر خداست،**

**مسيحيان گفتند: مسيح پسر خداست!**

**اينان در اين سخن خود را مشابه كافران پيشين كردند،**

**خدا هلاكشان كند! چگونه از حق برگشتند!؟**

**علما و رهبانان را، در مقابل خداي واحد، خدايان خود قرار دادند،**

**و مسيح " پسر مريم" را ( پرستش كردند و از عبادت خدا دست كشيدند،)**

**با اين كه جز پرستش خداي يكتا مأموريتي نداشتند...!** »

گرچه عقيدة وثنيت و بت پرستي ميان اعراب جاهليت هم بوده، لكن منظور از " كافران" مذكور در آيه، آنان نيستند، زيرا اهل كتاب پيش از آنكه با اعراب تماس بگيرند، و در ديارشان سكني گزينند، خود عقيدة وثنيت داشته و براي خداي سبحان قائل به " فرزند" بودند.

علاوه براين آنچه از ظاهر كلمة " مِن قَبل " در آيه استفاده مي شود، كافران مورد نظر را قبل از تاريخ يهود و نصاري مي داند. علاوه بر آنكه عرب جاهليت مبتكر عقيدة وثنيت و بت پرستي نيست، و به شهادت تاريخ اصنام و بت هائي كه مورد پرستش آنان بوده، از اقوام و ملل ديگر بدانجا منتقل شده بود.

قرآن شريف داستان نوح عليه السلام، و اسامي بت هائي را كه در عرب جاهليت معروف بوده، يادآوري نموده است، و نشان مي دهد كه ريشه هاي بت پرستي از چه تاريخي مانده است.

گذشته از اين، تماس و معاشرت وثنين روم و يونان و مصر و سوريه و هند با اهل كتاب ساكن در "فلسطين" و حوالي آن، بيشتر از تماس و معاشرت با اعراب بوده، و انتقال مسلك ها و عقايد خرافي از آنان به يهود و نصاري صحيح تر است.

پس، مراد از كافراني كه اهل كتاب با آمان در قائل شدن به " پسر داشتن خدا، " هم عقيده مي باشند، همانا قدماي مشرك و بت پرست هند و چين و روم غربي و يونان و شمال آفريقاست.

چنانكه تاريخ نظاير عقايد يهود و نصاري را - در قائل شدن به " پسر خدا" و " پدر بودن خدا" و تثليث و دارزدن و فدا و امثال آن را از آنان نقل كرده است، و اين خود از حقايق تاريخي است، كه قرآن شريف از آن خبر داده است.

« **بگو اي اهل كتاب! در دين خود به ناحق غلو مكنيد!**

**و پيروي خواهشهاي قومي را مكنيد، كه در سابق گمراه شدند،**

**و بسيار را نيز گمراه كردند، و از راه راست دور افتادند!** » ( مائده 77)

**مستند:آية 17و18سورة مائده " لَقَد كَفَرَ الَّذينَ قالوُا اِنَّ اللهَ هُوَ المَسيحَ ابنَ مَريَمَ...."**

**الميزان ج10 ص73**

# كفر و تناقض در اقانيم ثلاثه

چگونگي كفر معتقدين به اقانيم ثلاثه را خداي تعالي در قرآن مجيد چنين بيان فرموده است:

**« همانا آنان كه گفتند:**

**- خدا، عيسي بن مريم است، كافر شدند.**

**بگو اگر خداوند بخواهد مسيح بن مريم و مادرش،**

**و تمام اهل زمين همگي را هلاك كند،**

**كيست كه اختيار چيزي از خدا را داشته باشد؟**

**ملك آسمانها و زمين و مابين آنها مخصوص خداست،**

**او هرچه بخواهد مي آفريند،**

**و خداوند بر هر چيزي قدرت دارد! »**

صحبت قرآن مجيد دربارة كساني است كه قائل به اتحاد خداوند با مسيح بوده و مي گويند: عيسي با اينكه بشر است، خداست!؟

البته امكان دارد كه اين جمله يعني " خدا، مسيح بن مريم است" را بر آن دو قول ديگر تطبيق داد: يكي اينكه عيسي پسرخداست، و ديگر اينكه عيسي سوم سه تاست ( كه دوتاي ديگر پدر و روح القدس است،) ولي ظاهر عبارت قرآن مجيد اين است كه خدا را عيناً همان مسيح مي دانسته اند كه از باب اتحاد - يكي شدن دو موجود- مي باشد.

خداوند سبحان در آية فوق نشان داده است كه عيسي بشر است، زيرا پسر مريم است، يعني مادر دارد، و مانند ساير افراد انسان تحت تأثير پروردگار است، و ضمناً از اين جهت عيسي و مادرش با هم فرقي ندارند و نه تنها با او بلكه عيسي با ساير ساكنين كرة زمين يكسان است.

آنان كه عيسي را با فرض خدائي بشر مي دانند، حرفشان كاملاً در تناقض است. از يك طرف او را پسر مريم مي دانند كه بشر است و قابل هلاك شدن از طرف خداست، و از طرف ديگر او را خدا فرض مي كنند، و اين تناقض را پيش مي آورند كه چگونه خدا هلاك مي شود؟

مستند:آيات مندرج در متن و تحليل علمي الميزان ج 6 ص159

# قرآن عليه مذهب تثليث

قرآن شريف از دو راه عليه مذهب تثليث احتجاج فرموده و قول آنها را رد نموده است:

##### الف: احتجاج از راه عمومي

و آن محال بودن " پسر" براي خداوند است، چه عيسي باشد و چه غير او! روشن است كه " تولد" در حقيقت جدا ساختن يك موجود زندة مادي است، مانند انسان و حيوان و نبات، كه جزئي از اجزاء وجود شخصي خود را، كه پس از انفصال، به وسيلة تربيت او را فرد ديگري كه همنوع خود اوست، قرار مي دهد - مانند حيوان و نبات، كه از وجود شخصي خود، نطفه و لقاح را جدا مي سازد، و سپس با تربيت تدريجي آن را حيوان يا نبات ديگري كه شبيه خود اوست، قرار مي دهد.

پر واضح است كه چنين معنائي در حق خداوند سبحان از چند جهت محال است:

اين معني مستلزم جسم و ماده بودن است، و روشن است كه ساحت قدس الهي از ماده و لوازم آن( مانند حركت و زمان و مكان و غيره ) منزه است.

چون خداي سبحان الوهيت و ربوبيتش مطلق است، و حضرتش نسبت به تمام ماسوا قيمومت مطلق دارد، لذا آنچه فرض شود، مفتقرالوجود به ذات اقدس او خواهد بود، با اين وصف چگونه ممكن است شئ ديگري كه با او نوعاً شبيه و به نفسه از او استقلال دارد و تمام احكام و اوصاف الهي بر او صادق است، فرض نمود؟!

اگر زائيدن و زادن در حق او جائز باشد، جواز آن مستلزم آن است كه فعل تدريجي را براي خدا صحيح بدانيم، و اگر فعل تدريجي در حق او جائز باشد، بايد ذات اقدس او داخل ناموس ماده و حركت باشد، و آن باطل است و آنچه به اراده و مشيت او واقع مي شود، بدون تدريج صورت مي گيرد.

آية قرآني در اين زمينه مي فرمايد:

« **گفتند: خدا داراي فرزند است! سبحانهُ !**

**او منزه از اين گفته هاست!**

**بلكه آن چه در آسمانها و زمين است مال اوست،**

**همگي در برابرش سر به فرمانند!**

**او آفرينندة آسمانها و زمين بدون الگوي قبلي است!**

**و آنگاه كه ارادة آفريدن چيزي را بكند، فقط بدان گويد:**

**"باش !" و آن "به وجود مي آيد !"**  »

##### ب: احتجاج از راه خصوصي

و آن بيان اين است كه عيسي " پسري كه خدا باشد،" نيست، بلكه او تنها بندة مخلوق است، و هيچ گونه مشاركتي در حقيقت الهيه ندارد.

در عيسي عليه السلام جنبه هاي بشري و لوازم آن ديده مي شود:

عيسي را مادرش مريم به حال جنيني در رحم تربيت كرد. سپس چون زنان ديگر حمل خود را بر زمين نهاد. او كودك خود را چنانكه كودكان ديگر در تحت نظر مادران تربيت مي شوند، تربيت نمود.

عيسي پس از دوران كودكي مراحل شباب و كهولت را طي كرد، و در تمام آن مراحل حالش حال يك انسان طبيعي بود. تمام حالات و عوارضي كه به يك نفر انسان وارد مي شود ( مانند: گرسنگي و سيري، سرور و غم، لذت و الم، خوردن و آشاميدن، خواب و بيداري، رنج و راحت،) در دوران حيــات و زندگي به او هم عارض مي شد.

اين بود آنچه از حال مسيح، هنگامي كه بين مردم مي زيست، ديده شده است.

هيچ صاحب عقلي ترديد ندارد كه چنين شخصي با اين احوال و عوارض حتماً چون ساير افراد انسان فردي از انسان خواهد بود، و مانند افراد همنوع خود مخلوقي بيش نيست.

اما صدور معجزات به دست او، ( مانند: زنده كردن مردگان، آفريدن پرنده، شفادادن نابينايان و مبتلايان به پيسي، ) و همچنين تحقق خوارق وجودي براي خود او ( مانند آن كه بدون پدر به وجود آمد، ) تماماً اموري است كه نسبت به عادت و سنت جاري در طبيعت، از خوارق محسوب مي شوند، زيرا اين قبيل موضوعات وجودشان نادر و كمياب است، نه آنكه از محالات باشد!

چگونه محال باشد؟ با اينكه تمام كتب آسماني دربارة آدم مي گويند: او از خاك آفريده شد، بدون اينكه پدري واسطة وجودش شده باشد.

همچنين براي انبياء گذشته، مانند: صالح و ابراهيم و موسي"ع" معجزاتي ذكر شده كه تمام آنها در كتابهاي آسماني مستور است، و بدون اينكه به واسطة آن معجزات برايشان مقام الوهيت و خدائي ثابت كنند، يا از انسانيت آنها را خارج سازند!!

قرآن شريف اين مطالب را در آية شريفة سوره مائده ذكر فرموده، و در ميان تمام افعال مخصوصاً "خوردن طعام" را ذكر نموده كه بيش از همه دلالت بر ماده بودن او دارد، و مستلزم نيازمندي و حاجت است، كه مغاير با خدا بودن است ! آيا الوهيت چنين فردي معني دارد !؟

( در برخي جاها در انجيل ها نيز چنين مطالبي يافت مي شود كه از زبان عيسي"ع" نقل كرده كه آن حضرت خود را انسان و پسر انسان شمرده است. و در داستانهاي انجيل ها حكايت خوردن و آشاميدن و خوابيدن و راه رفتن و رنج بردن و تكلم كردن عيسي ذكر شده، كه جاي هيچ تأويلي نيست! )

وقتي مسيح دعا مي كرد و تضرع و خشوع در پيشگاه خداوندي مي نمود، شاهدي براي بندگي او بود، نه تعليم و آموزش ديگران! حتي عبادت ملائكه و روح القدس نيز نشانة بندگي آنها در پيشگاه خداست!

وقتي مسيح عبادت مي كرد و ديگران را به عبادت خداوندي دعوت مي نمود، اين مغاير است با خدا بودن خودش!

آيات سورة نساء و انبياء و مائده همگي استدلال هاي قرآن شريف در اين موضوع است:

« **. . . هرگز نه مسيح از بندة خدا بودن استنكاف دارد، و نه فرشتگان مقرب !** »

وقتي انجيل ها پر است از مطالبي كه " روح القدس" فرمانبردار خدا و فرستادگان اوست، چه معني دارد كه كسي كه به خودش فرمان دهد، و از خودش فرمانبرداري نمايد؟ ويا اينكه از مخلوقش انقياد كند، و در مقابل او كرنش نمايد؟! عبادت كردن مسيح هم با خدا بودنش چنين مغايرتي دارد!

شما اگر عبارت انجيل را به دقت از نظر بگذرانيد، با اينكه در آن مانند عبارت " من و پدر يك هستيم،" (انجيل يوحنا باب دهم) را از زبان عيسي نقل كرده است، با اين وصف حتي براي نمونه يك جا هم پيدا نخواهيد كرد كه در آن عيسي مردم را صراحتاً به عبادت و پرستش خود دعوت كرده باشد!!

بر فرض هم كه جمله اي كه از زبان او نقل شده صحيح باشد، مراد آن است كه عيسي اطاعت و پيروي خودش را اطاعت و پيروي خدا معرفي كرده است. و اين طرز بيان در قرآن مجيد فراوان است، مانند آيه زير كه مي فرمايد اطاعت و پيروي رسول الله"ص" اطاعت خداي متعال محسوب مي شود:

« وَ مَن يُطِعُ الرَّسوُلَ فَقَد اَطاعَ الله ! » **( نساء 80)**

مستند:آية 18سورة مائده " لَقَد كَفَرَ الَّذينَ قالوُا اِنَّ اللهَ هُوَ المَسيحَ ابنَ مَريَمَ...." الميزان ج 11 ص116

# جنبه هاي كفرآميز اعتقادات مسيحيان

جنبه هاي كفرآميزي را كه در اعتقادات مسيحيان به وجود آمده، قرآن مجيد چنين بيان مي دارد:

**« هر آينه كافر شدند كساني كه گفتند:**

**قطعاً خداوند همان مسيح فرزند مريم است!**

**و مسيح خود گفت:**

**اي بني اسرائيل خدا را بپرستيد، كه پروردگار من و شماست!**

**به درستي حقيقت اين است كه كسي كه به خدا شرك بورزد،**

**محققاً خداوند بهشت را بر او حرام فرموده، و جايش در آتش خواهد بود، هيچ ياوري براي ستمكاران نيست!**

**به تحقيق كافر شدند كساني كه گفتند:**

**قطعاً خداوند سومي از اقانيم ثلاثه است!**

**و حال آنكه هيچ معبودي جز خداي واحد نيست!**

**و اگر از اين گفته ها دست نكشند،**

**به طور حتم عذابي دردناك به جان كساني مي افتد،**

**كه بر اين گفته ها پافشاري كرده و ادامه مي دهند! »**

خداوند متعال روشن مي سازد كه نصاري هم مانند يهود به اسم نصرانيت خود دلخوش بودند، و لكن اسم آنها را سودي نبخشيد، و سرپوش كفر و شركشان نشد. اينان نيز به مثل يهود آن طور كه بايد ايمان نياوردند، زيرا مي گفتند:

- خدا همان مسيح پسر مريم است!!

##### نظرات فرق مسيحي درباره خدابودن مسيح

عقايد طوايف مختلف مسيحيان در خدا دانستن مسيح، و در كيفيت شرك به خدا، و اينكه مسيح داراي جوهر الوهيت است، مختلف مي باشد:

فرقه اي از آنها قائلند به اينكه: " اقنوم مسيح" كه همان " علم" است، شاخه اي است كه از "اقنوم رب تعالي" كه همان " حيات " است، منشعب مي شود.

و معني پدري خدا و پسري مسيح اين است كه اين از آن منشعب گشته است.

فرقة ديگري مي گويند: آن حقيقتي كه تا قبل از مسيح به نام " پروردگار" ناميده مي شد، مقارن آمدن مسيح به حقيقت ديگري كه همان " مسيح" است، منقلب شده است.

فرقة ديگري مي گويند: پروردگار در مسيح حلول كرده است.

بايد دانست كه اين سه قولي كه دربارة مسيح دارند، هرسه با آية شريفه منطبق است، بنابراين مراد از كساني كه اين حرف را زده اند، تنها قائلين به انقلاب نيست، بلكه جميع نصاري است كه دربارة عيسي"ع" غلو كرده اند، و اينكه مسيح عليه السلام را به پسري مريم توصيف فرمود خالي از اشعار و دلالت بر جهت كفر آنها نيست، براي اينكه مي فهماند كه آنها الوهيت را نسبت به يك انسان داده اند كه انسان ديگري او را زائيده است، وهردو از خاك خلق شده اند....

**مستند:آية73 سورةمائده " لَقَد كَفَرَالَّذينَ قالوُا اِنَّ اللهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ وَمامِن اِلهٍ اِلاّ اِلهٌ واحِدٌ...!"**

**الميزان ج11 ص118**

# كفر ناشي از عقيده سه خدائي يا اقانيم ثلاثه

آية شريفه مي فرمايد:

« **به تحقيق كافر شدند آن گروه از مسيحيان كه گفتند: خدا سومي از سه تاست!!**»

و آن سه چيز عبارتند از: 1- پدر 2- پسر 3- روح

يعني كلمة " الله" بر هر يك از اين سه صادق است، چون در ابواب مختــلف انجيل ها زياد به چشم مي خورد اينكه : اب اله است، ابن اله است، و روح اله است!!

و در همين انجيل هاست كه : اله در عين اينكه يكي است، سه چيز است، و مثال مي زنند به اينكه كسي بگويد: فلاني فرزند فلان كس است كه انسان است. يعني در اينجا نيز يك چيز سه چيز است، زيرا در مثال بيش از يك حقيقت چيزي نيست، و در عين حال هم فلاني است، و هم پسر فلان كس، و هم انسان.

ولي غفلت كرده اند از اينكه اين كثرت و تعددي كه در وصف است، اگر حقيقي و واقعي باشد لابد موصوف هم متعدد خواهد بود، كما اينكه اگر موصوف حقيقتاً واحد باشد قهراً كثرت و تعدد اوصاف اعتباري خواهد بود، و محال است كه يك چيز در عين اينكه يكي است، سه چيز باشد، و عقـــل سلــيم اين معني را نمي پذيرد!

عجيب اينجاست كه بسياري از مبلغين مسيحي به اين حقيقت اعتراف كرده و دربارة اين عقيده كه جزو اولي ها و اساس دين ( فعلي) مسيح است، مي گويند: اين مطلب از مسائل لاينحلي است كه از مذاهب پشينيان به يادگار مانده است، و گرنه به حسب موازين علمي درست در نمي آيد.

با كمال تعجب بايد پرسيد با اين اعتراف پس چرا دست از آن برنمي داريد؟ مگر در صحت و بطلان يك مطلب خلف و سلف دخالت دارند؟ كه اگر از سلف و نياكان به يادگار مانده باشد، بدون دليل صحيح و لازم الاتباع باشد؟ و اگر خلف و نسل جوان آن را فهميد و گفت نبايد پذيرفت؟ (رجوع شود به پاورقي های قبلی! )

##### توحيد از نظر قرآن و از نظر مسيحيت

خداوند متعال درآية فوق مي فرمايد:

« **وَ ما مِن اِلهٍ اِلاّ اِلهٍ واحِد !** » كه تأكيد بليغي است در **توحيد**، يعني:

در عالم وجود اصلاً و به طوركلي از جنس معبود ( اله) يافت نمي شود مگر معبود يكتائي كه يكتائي اش يكتائي مخصوصي است كه اصلاً قبول تعدد نمي كند، نه در ذات و نه در صفات، نه در خارج و نه به حسب فرض!

ولي از لحاظ توحيد، مسيحيان مي گويند:

ما منكر توحيد نيستيم، ولي چيزي كه هست، مي گويند: آن ذات يكتا كه در يكتائي اش ما حرف نداريم، از نظر صفات سه گانه به سه تعين متعين مي شود، لذا مي گوئيم: در عين اين كه يكي است، سه چيز است!!

توحيد از نظر قرآن، همان است كه فرمود: « **وَ ما مِن اِلهٍ اِلاّ اِلهٍ واحِد !** » **و قرآن تنها اين توحيد را خالص و صحيح مي داند، و توحيد ساير اديان را مخدوش و غير خالص اعلام مي كند!**

##### نظر مسيحيان فعلي درباره خدا بودن مسيح

عقيدة تثليث (اِنَّ اللهَ ثالِث ثَلاثَه،) مطلبي نيست كه عامة مردم بتوانند صحت و يا بطلان آن را درك كنند. از اين رو اغلب آن را به طور تعبد و طوطي وار به عنوان يك عقيدة مذهبي مسلم تلقي كرده اند، نه اينكه معنايش را فهميده باشند و يا در پي تحقيق آن برآمده باشند. اگر هم در صدد بر مي آمدند چيزي نمي فهميدند، زيرا عقل سالم آنقدر وسع ندارد كه بتواند به طور صحيح آن را تعقل كند! اگر هم تعقل كند، كار باطلي را نظير فرض هاي محال تعقل كرده است!

**حال بايد ديد چگونه ميليونها مسيحي در جهان آن را پذيرفته اند؟**

حقيقت اين است كه تثليث در ذهن عامه مردم مسيحي جنبة تعارف و تشريف را دارد.

يعني اگر از يك نفر مسيحي معمولي بپرسيد: معني پدري خدا و فرزندي مسيح چيست؟ مي گويد: معني اش اين است كه مسيح از عظمت و بزرگي به پايه اي است كه اگر ممكن بود براي خداوند متعال پسري قائل شد، بايد گفت او مسيح است! چون در بشر كسي كه مسيح را در عظمت به او تشبيه كنيم، وجود ندارد، از اين رو مي گوئيم: مسيح پسر خدا و خداوند پدر اوست!

در حقيقت عامه مسيحي ها معني واقعي تثليث را در نظر ندارند، و آن را جويده و به صورت چيز ديگري در آورده اند، و به ظاهر نسبت تثليث به خود مي دهند.

**ولكن علماي آنها معناي واقعي تثليث را قائلند.**

آري اين همه اختلافات و خون ريزي ها از ناحية دانشمندان و علماي مسيحي به وجود آمده است!!! از كساني كه خداوند سبحان در جنايتكاري و ظلم و ستم آنها ( البته قبل از اسلام) فرموده:

« **متفرق نشدند مگر بعد از اينكه علم به حقيقت پيدا كردند،**

**ولي با اين وجود بين خودشان بغي كردند !** »

( حال علماي مسيحيان بعد از اسلام از تاريخ جنگ هاي صليبي و محاكمات تفتيش عقايد و امثال آن در جنايت هاي قرن هاي اخير براي همه روشن است! )

بنابراين نمي توان در خصوص اين مسئله نسبت به عموم ملت مسيح حكم واحد و كلي كرد! براي اينكه بين عامي آنها و علمايشان فرق است. همه شان داراي كفر حقيقي كه برگشتن به استضعاف نباشد، نيستند. و كفري كه عبارت باشد از انكار توحيد و تكذيب آيات خدا مخصوص است به علماي آنها، و مابقي عوامند و مستضعف! و خداوند در بسياري از آيات خود كساني را كه كفر بورزند و آيات خدا را تكذيب كنند، به خلود در آتش تهديد كرده است!

پاره اي از مسيحيان نيز هستند كه به تثليث اعتقاد ندارند، و آية قرآن نيز شايد به همين منظور از كلمة ( مِنهم - بعضي از آنها) استفاده كرده است. آنها دربارة مسيح جز اين كه يكي از بندگان خداست كه به رسالت مبعوث شده، اعتقاد ديگري ندارند، و اين احتمال بعيد نيست! (رجوع شود به پاورقي های قبلی)

چنانكه تاريخ نشان داده، مسيحيان حبشه، و نقاطي ديگر اعتقاد به تثليث نداشته اند.

##### مخلوق بودن عيسي و مادرش

قرآن مجيد مي فرمايد:

« **مسيح، فرزند مريم، رسولي بيش نيست،**

**قبل از او هم رسولاني بودند،**

**و مادرش مريم صديقه اي بود مانند ساير زنان صديقه !**

**اين مادر و فرزند غذا مي خوردند( مانند ساير جانداران محتاج به غذا بودند)،**

**بنگر كه چگونه آيات را براي آنها بيان مي كنيم و آنگاه ببين چگونه از شنيدن آن آيات روشن روي برمي تابند!** »

قرآن مجيد روشن مي سازد كه مسيح هيچ فرقي با ساير فرستادگان خداوند سبحان، كه خدا همگي آنان را به سرنوشت مرگ دچار ساخت، ندارد. چه همة ايشان فرستادگاني بودند كه خدا براي ارشاد و هدايت بندگان خود مبعوث فرمود، نه ارباب و آلهه اي كه در قبال پروردگار شايسته و سزاوار پرستش باشند، و همچنين مادر مسيح يعني مريم بشري بود صديقه كه آيات خداي را تصديق كرد.

اين مادر و فرزند دو فرد از افراد بشر بودند، كه طعام مي خوردند، و اگر نمي خوردند از بين مي رفتند، اين طعام خوردن و دنباله اش از روي احتياج بوده، و احتياج خود اولين دليل بر امكان و مخلوقيت است.

پس معلوم مي شود مسيح مخلوق بوده، نه خالق، و از مخلوق ديگري به نام مريم متولد شده است. او بنده اي از بندگان خدا بود، كه خدايش به رسالت به سوي مردم فرستاده است، فرزندي بوده كه با مادرش به عبادت خدا مي پرداخته اند، و بدون اينكه داراي ربوبيت و الوهيت باشد با ساير موجودات عالم در مجراي امكان كه مسير فقر و حاجت است، جريان داشته اند.

كتابهاي انجيلي كه هم امروز در دسترس مسيحي هاست، اعتراف و تصريح دارند بر اينكه مريم دختري بوده كه به پروردگار ايمان داشته و به عبادت و بندگي او مي پرداخته است.

و نيز تصريح دارند بر اينكه مسيح از همين مريم متولد شده است، مثل ساير انسانهائي كه هر يك از انسان ديگر متولد مي شوند. و نيز صراحت دارند بر اينكه عيسي "ع" فرستادة خدا به سوي مردم بوده است، مانند ساير فرستادگان خدا بدون هيچ تفاوت، و نيز تصريح دارند كه او و مادرش مانند ساير مردم غذاخور بودند!

بنابراين، آنچه را كه قرآن مجيد به مسيح و مادرش نسبت داده، مورد اعتراف انجيل هاي موجود است، و اين خود دليل قاطعي است كه مسيح بنده اي بوده فرستاده از ناحية خدا!

( اين آيه نشان مي دهد كه در بين مذاهب مسيحيت اين عقيده وجود داشته كه مريم را نيز مانند پسرش خدا مي دانستند!! )

##### ريشه پدر و پسري

قرآن مجيد در سورة توبه آية 30 ريشة عقيدة پدر و پسري را ناشي از تقليد مسيحيان از كفار قبلي معرفي مي كند، و مي فرمايد:

**« قَولَ الَّذينَ كَفَروُا مِن قَبل.... »**

بنابراين آيه شريفه به حقيقــتي اشاره مي كند كه پس از بررسي و تحليــل تاريــخ دستگير انسان مي شود، و آن اين است كه داستان پدر و پسري اعتقادي بوده كه قبلاً در ميان بت پرستان بوده است و از ايشان به طور ناخود آگاه به داخل مسيحيان و ساير اهل كتاب راه يافته است.

اين حرف از جمله حرف ها و معتقداتي است كه هم اكنون در بين بت پرستان هندوچين موجود و رايج است. همچنين مصريان قديم داراي اين عقيده بودند.

دربارة اينكه چگونه اين عقيده در بين اهل كتاب راه يافته، با اينكه كتب آسماني اولين كلمه اش توحيد است؟ معلوم مي شود كه اين حرف به وسيلة مبلغين دنياطلب اهل كتاب در بين آنان راه يافته است. اين كيش ها كه اسماً دين توحيد و شريعتي است منسوب به حضرت موسي و عيسي"ع" به حسب مسمي و واقع دو شعبه از وثنيت و دوگانه پرستي شده است.

**مستند:آية 27 سورة حديد " وَ جَعَلنا في قُلوُبِ الَّذينَ اتَّبَعوُهُ رَأفَةً وَ رَحمَةً وَ رُهبانِيَّةً ابْتَدَعُوها...."**

**الميزان ج37ص361**

# بدعت رهبانيت در مسيحيت

اين آيه اشاره اي به پيروان عيسي عليه السلام دارد و مي فرمايد:

« **... و عيسي بن مريم را فرستاديم، و به او انجيل داديم،**

**و در دل پيروانش رأفت و رحمت قرار داديم،**

**و رهبانيتي كه خود آنان بدعت نهاده بودند،**

**و ما بر آنان واجب نكرده بوديم،**

**اما منظور آنان هم جز رضاي خدا نبود،**

**اما آنطور كه بايد رعايت آن رهبانيت را نكردند،**

**و در نتيجه به كساني كه از ايشان ايمان آورده بودند، اجرشان را داديم،**

**و بسياري از ايشان فاسق شدند!** »

ظاهراً مراد به قرار دادن رأفت و رحمت در دلهاي پيروان عيسي "ع" اين باشد كه خدا آنان را موفق به رأفت و رحمت در بين خود كرده است، و در نتيجه بر پاية كمك به يكديگر و مسالمت زندگي مي كردند، همچنانكه ياران پيامبر اسلام "ع" را نيز به اين خصلت ستوده و فرموده: « رُحَمآءُ بَينَهُم ! »

و اما مسئلة " رهبانيت" در بين مسيحيان را بدعتي از پيش خود ساخته مي شمارد، و مي فرمايد:

« **پيروان مسيح از پيش خود رهبانيتي بدعت نهادند،**

**كه ما آن را براي آنان تشريع نكرده بوديم!** »

" رهبانيت" به معناي خشيت و ترس است، كه عرفاً اطلاق بر" ترك دنيا" مي شود، به اينكه كسي رابطه خود را از مردم قطع كند و يكسره به عبادت خدا بپردازد، و انگيزه اش بر اين خشيت از خدا باشد.

" بدعت" به معناي اين است كه انسان چيزي را جزو دين كند كه جزو دين نباشد، و سنت و يا عملي را باب كند كه در هيچ ديني نبوده باشد.

عبارت " **ما بر آنها ننوشتيم !** " مي رساند كه چيزي را جزو دين كرده اند كه خداوند بر آنها ننوشته است.

اما چگونه رهبانيت را حفظ كردند؟

خداوند مي فرمايد: ما آن رهبانيت را بر آنان واجب نكرده بوديم، لكن خود آنان براي خشنودي خدا و به دست آوردن رضوان او آن را بر خود واجب كردند، ولي آن طور كه بايد همان رهبانيت خود ساخته را حفظ نكردند، و از حدود آن تجاوز كردند.

( در اين گفتار اشاره اي است به اينكه آن رهبانيتي كه ياران مسيح از پيش خود ساختند، هرچند خداي تعالي تشريع نكرده بود، ولي مورد رضايت خداي تعالي بوده است.)

در روايات اسلامي دربارة " رهبانيت" روايتي از مجمع البيان از ابن مسعود، آمده كه گفت:

« من در رديف ( ترك) رسول الله"ص" سوار بر الاغ بودم، به من فرمود:

* اي ابن ام عبد! هيچ مي داني بني اسرائيل مسئلة رهبانيت را از كجا بدعت كردند؟

عرض داشتم: خدا و رسولش بهتر دانند! فرمود:

* سلاطين جور بعد از عيسي بر آنان مسلط شدند، و معصيت ها را رواج دادند. اهل ايمان به خشم آمده و با آنان به جنگ برخاستند، و در آخر شكست خوردند، و اين كار سه نوبت صورت گرفت، و در هر سه نوبت شكست نصيب آنان شد، و در نتيجه از مؤمنين به جز عده اي اندك نماندند.

اين بار گفتند: اگر دشمن مارا بشناسد و ما خود را به آنان نشان دهيم، تا آخرين نفر ما را نابود خواهند كرد، و ديگر احدي باقي نمي ماند كه به سوي دين دعوت كند، پس بيائيد در روي زمين پراكنده و پنهان شويم تا خداي تعالي پيغمبري را كه عيسي وعده اش را داده، مبعوث كند، و منظورشان از آن پيغمبر، من **(محمد"ص")** بودم، لاجرم متفرق شدند، و به غارهاي كوه ها پناه بردند، و از آن موقع "رهبانيت" را پي نهادند. بعضي از آنان متمسك به دين خود شدند، و بعضي ديگر به كلي كافر شدند.

آن گاه رسول خدا "ص" اين آيه را خواند **- وَ رُهبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ما كَتَبناها عَلَيهِم!**

و فرمود: اي ابن ام عبد! آيا مي داني " رهبانيت" امت من چيست؟

عرض كردم: خدا و رسولش بهتر مي دانند! فرمود:

رهبانيت امت من: **هجرت، جهاد، نماز، روزه، حج و عمره است!** »

تکمله ای بر موضوع تحریفات کلیسا و مسیحیت

**( ترجمه سید مهدی امین)**

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

مطلب زير تحت عنوان " **انجیل و مسیحیت** **The Bible And The Christendom**  " از جزوه تبليغي منتشره از طرف جامعه انجيلي**: Watch Tower Bible And Tract Society of Pennsylvania** كه درسال 1982 انتشار يافته، ترجمه و نقل مي شود: ( همچنين رجوع شود به تکمله پایان بخش سوم همین کتاب صفحه 93)

##### انجيل و مسيحيت

« خيلي ها انجيل را به عنوان كتاب آسماني قبول ندارند، و استدلال آنها مربوط مي شود به اعمال نادرستي كه ملت هاي پيرو انجيل مرتكب شده اند و مي شوند، و حقا جاي انكار نيست كه ملت هاي مسيحي كه اصطلاحاً " جامعة مسيحيت" گفته مي شوند، بلاها و مصايب زيادي بر جامعة بشريت وارد آورده اند.

آيا اين به معناي آن است كه در تعاليم انجيل خلاف هست؟ نه! بلكه اين به خاطر آن است كه ملت هاي مسيحي و جامعة مسيحيت، به طور كلي، از مدت ها قبل كتاب آسماني خود را كنار گذاشته اند و زندگي خود را برخلاف تعاليم عيسي مسيح تنظيم كرده اند، لذا درست نيست كه ما انجيل را ملامت كنيم و خلاف كاري هاي جامعة مسيحيت را به حساب آن بگذاريم!

براي اين كه نشان دهيم مسيحيت اكثر تعليمات انجيل را زير پا گذاشته است، براي مثال چند نمونه از معتقدات آنها را بررسي مي نمائيم:

##### 1- تثليث

اساسي ترين دكترين كليسا و مسيحيت يعني " تثليث " را درنظر بگيريم:

**- مطابق دكترين تثليت، خدا از سه تن تشكيل شده: پدر، پسر و روح القدس!**

**- اين سه باهم در يك عرض و باهم به طور ابدي مشترك و هر سه در يك خدا داخلند ! ؟**

تئوريسين هاي كليسا و مسيحيت اين دكترين را يك نوع رمز و اسرار مي نامند.

چه رمز باشد، و چه نباشد، سؤال اين است كه آيا چنين چيزي را انجيل ياد داده است؟ ما مشاهده مي كنيم كه عيسي در يكي از تعليمات خود به مناسبتي فرموده:

« خدا بزرگتر از آن است كه من هستم ! » ( انجيل يوحنا 14/28)

در يك مناسبت ديگر حواري پولس گويد:

« بدانيد كه رأس همة انسان ها مسيح است، و رأس همة زن ها مرد، و در رأس مسيح خداست.»

( 1 كورينتيانس 11:3)

اين دو گفتار هيچ جائي براي برابر بودن مسيح با خدا باقي نمي گذارد.

عقيدة " سه نفر در يك خدا،" به طور كلي در نوشته هاي مقدس عبري يعني "تورات" و همچنين در نوشته هاي مقدس يوناني، يعني " انجيل" وجود ندارد، و در واقع مي توان گفت كلمة " تثليث" در هيچ جاي انجيل و تورات هرگز وجود نداشته است.

##### 2- علامت صليب

يكي ديگر از تعاليم كليسا و مسيحيت را در نظر بگيريم:

برجسته ترين علامت مسيحيت " صليب" است.

صليب بدان جهت علامت و سمبول مسيحيت شده كه كليسا تعليم داده مسيح در روي صليب مرده، و او را به صليب كشيده اند.

از اين نظر اعضاي كليساهاي مسيحي حتي در مراسم رسمي مذهبي خود در برابر صليب تعظيم و كرنش مي كنند! آيا واقعاً اين احترام و تعظيم را انجيل آموخته است؟

مطلقاً نه ! اولاً اينكه اصلاً مسيح در روي چيزي به شكل صليب كه متداول در كليساهاست، نمرده است. برخي از نوشتجات انجيل گوياست كه مسيح روي يك درخت جان سپرده است. برخي ديگر گويند عيسي را از چوبي كه در زبان قديم يوناني آن را "استاروس*Stauros* " مي ناميدند، به دار آويخته اند.

در معني " استاروس" يكي از كتب معتبر مي نويسد:

" هومر" شاعر يونان باستان اين كلمه را به عنوان يك تيرك يا يك قطعه الوار ساده و معمولي به كار برده است. در ادبيات يونان، كلاً معني و استعمال عبارت " استاروس" همين بوده است، و هرگز به معناي اين مصرف نشده كه دو تا چوب را به شكل صليب به هم ميخكوب كرده باشند، بلكه همواره به معناي يك قطعه الوار بوده است.

اينكه كلمة " زولون *Xulon* " يا " زيلون *Xylon* " به معناي چوب و تيرك در رابطه با مرگ عيسي به كار رفته، نشان مي دهد كه عيسي مسيح در روي يك تيرك يا الوار مستقيم مرده، و هرگز روي دو چوب به هم دوخته شدة به شكل صليب جان نداده است. ( نقل از تكملة انجيل كشيشان يا كتاب روحانيون*The Companion Bible* ص 186)

حتي اگر فرض كنيم كه مسيح روي صليب مرده، آيا نوع استفاده اي كه كليسا و جامعة مسيحيت از آن مي كنند، منطقي است؟

اگر شما يك فرد را كه بسيار دوست داريد، بكشند، واقعاً **دشنه يا خنجري** را كه او را دريده پرستش و ستايش مي كنيد؟  **مسلما ً نه !** بلكه بايد از آن نفرت داشت! بالاتر از اين مگر انجيل به ما تعليم نداده كه غير از خداي متعال هيچ چيز و هيچ كس را پرستش نكنيم ؟!

يوحناي حواري گويد:

« طفلان كوچك! خود را از بت ها و بت پرستي زنهار داريد ! » ( انجيل يوحنا1 5:21)

آيا كليسا و مسيحيت از " صليب" بت و بت پرستي راه نينداخته اند ؟!!

##### 3- پرستش مريم، و ساير معتقدات كليسا

خيلي ديگر از دكترين ها و معتقدات كليسا و جامعة مسيحيت را مي توان قيد كرد كه روح مسيح از آن خبر ندارد! به طور مثال:

" پرستش مريم" يا " اعتقاد به ارواح خبيثه و عذاب جاودانه آنها در جهنم" يا "مراسم ايستر *Easter* و كريسمس" كه همگي يادگار دوران جاهليت و بت پرستي است، و نشان مي دهد كه مراسم مذهبي كليسا و جامعة مسيحيت هيچ نوع تطابق و همآهنگي با كتاب آسماني خود انجيل ندارند !

##### 4- سرزنش مسيح از مسيحيت

آيا تعجبي ندارد كه خدا اجازه مي دهد چنين اعمالي انجام شود؟ نه، زيرا عيسي خود چنين اعمالي را پيشگوئي كرده است، آنجا كه به يهود زمان خود گفت:

" نه هر كسي كه به من گفت: خدا، خدا ! وارد بهشت مي شود! بلكه آنكه فرامين الهي را اطاعت كند و عمل نمايد اهل بهشت است! خيلي ها آن روز به من خواهند گفت: خدا، خدا ! آيا ما بــه نام تو پيشگوئي نمي كرديم؟ آيا به نام تو شياطين را دفع نمي كرديم؟ و كارهاي فوق العاده به نام تو انجام نمي داديم؟ من همانجا به آنها خواهم گفت كه من هرگز شما ها را نمي شناسم! از من دور شويد! شما عملة خلافكاران بوديد! " ( انجيل متي 23-21: 7)

حالا مسيحيت و كليسا كه ادعاي پيروي مسيح را دارند چه خلافكاريهاي عظيمي را مرتكب شده اند؟! اين است كه خدا آنها را به سر خودشان رها كرده است! »

**فصل سوم**

**اعتقادات شرک آميز مسيحيت**

##### 2- نظريه فـدا

مستند: تحليل تاريخي الميزان ج6 ص 207

# سابقه فدائي شدن نزد ملل باستاني

عقيدة نزول لاهوت در لباس ناسوت و تحمل نمودن صلب و عذاب چوبه دار و فدائي مردم شدن، در اديان بت پرست قديم هندو و بودائي رايج بوده و مردم دنياي آن روز پيش از آنكه دعوت مسيحيت به گوششان بخورد، خود با همين عقايد سروكار داشته و پايبند آنان بوده اند.

##### سابقه فدائي شدن نزد هندو ها

آقاي" دوان" در كتاب خرافـــــات تورات و نظاير آن از اديان ديگر(ص181و182) مي نويسد:

« . . . موضوع نجات يافتن از گناهان به واسطة فدائي شدن يكي از خدايان، نزد هندو هاي بت پرست و غير آنان، سابقة طولاني دارد.

هندوها عقيده دارند " كرشنا" اولين فرزندي است كه براي خلاص كردن زمين از سنگيني حمل و بار خود به زمين آمد. او با دادن قرباني آدمي را نجات بخشيد.

او مي گويد: آقاي " مور" تصوير " كرشنا" را در حالي كه به چوبه دار است از روي كتب هندو ها چنين توضيح مي دهد:

" دو دست و دو پايش سوراخ شده، و روي پيراهنش شكل قلب يك انسان آويزان است."

تصوير ديگري هم از " كرشنا" پيدا شده كه با تاج طلائي وي را به دار زدند. مسيحيان نيز معتقدند: وقتي مسيح را به دار زدند بر سرش تاجي از خار بود.

اولين فرد اروپائي كه داخل بلاد تبت و نپال شد نقل مي كند كه " اندرا" كه خداي مورد پرستش آنان است، با تن دادن به دار و ميخ هاي آهنين بشر را از گناهان نجات داد.

صورت " اندرا" خداي مصلوب روي چوبة دار اين طور ترسيم شده است كه شكل دو چوب متقاطع كه دو ضلع عرضي آن متساوي و دو ضلع طولي اش متفاوت است. چهرة " اندرا" روي ضلع كوتاه طرف بالا رسم شده است....»

##### سابقه فدائي شدن نزد بودائي ها

اما آنچه از بودائيان راجع به بودا رسيده از هر جهت انطباق كلي با گفته هاي مسيحيان دارد.

از فرط شباهت آنان " بودا" را " مسيح" مي نامند، و به او مولود يگانه و نجات بخش جهان مي گويند. او را انسان كامل و خداي كاملي مي دانند كه براي كفارة گناهان بشر و نجات دادن آنان از عواقب وخيم معاصي، لباس ناسوت پوشيده و قرباني و فدائي آنان شده است. او فدائي مردم شد تا خلايق را وارث ملكوت آسمانها كند.

( مطالب بالا از كتب نويسندگان اروپائي مانند آقاي " موالر" در كتاب " تاريخ آداب سنسكريته" و آقاي "هوك" در كتاب " رحله" و غير آن نقل شده است.)

اين بود اندك و خلاصه اي از عقيدة نزول لاهوت در لباس ناسوت و تحمل نمودن صلب و عذاب چوبه دار و فدائي مردم شدن، در عقايد اديان قديم كه مردم دنياي آن روز با آن سروكار داشته اند.

دعوت مسيحي هم با عقايد قلبي مردم سازش كرد، و در هر نقطه اي كه دعوت كنندگانش قدم نهادند، به سرعت پيشروي نمودند.

بنابراين آيا حق مطلب جز اين است كه مبلغين اوليه مسيحيت، اصول مسيحيت را گرفته و در قالب عقايد بت پرستي قديم ريختند، تا بدان وسيله قلوب مردم را جلب كرده، و دعوت و تبليغ خود را به نتيجه برسانند!!؟

چيزي كه همين مطلب را تأئيد مي كند، كلماتي است كه " پولس" و غير او دربارة طعن زدن به حكمت حكما و فلاسفه وارد كرده و مردم را از طرق استدلال عقلي منزجر ساختند. آنان صريحاً گفتند: پروردگار بلاهت و ناداني ابله را بر خرد عاقل ترجيح مي دهد!

روشن است كه ناشي شدن اين قبيل سخنان از مبلغين مسيحيت، تنها براي آن بود كه جلوي مكتب هاي عقلي و استدلالي را كه با عقايدي ( مانند: تثليث وحدت، ملازمت خطيئه با انسان، و تحمل صلب و فدائي شدن، ) ضديت كامل داشت، بگيرند.

آنان اساس تبليغات خود را روي مكاشفه و امتلاء و پر شدن از روح القدس نهاده، و راه استدلال هاي عقلي را بستند! ( چنانكه نادانان متصوفة امروز همين راه را مي پيمايند، و عقيده دارند كه راهشان راهي است غير از راه عقل و تفكر عقلاني! )

مستند: تحليل علمي و تاريخي الميزان ج6 ص166

# نظريه فــدا

مسيحيان چنان گمان دارند كه عيسي"ع" خون شريف خود را فداي آنان كرده و در دستگاه الهي نسبت به آنان جنبة " فدائي" دارد، لذا به او لقب " فادي" مي دهند و مي گويند:

آدم ابوالبشر چون در بهشت از درخت نهي شده خورد، گناه دامنگير او شد، و پس از او دامنگير فرزندانش گرديد، و روشن است كه پاداش گناه عقاب اخروي و هلاكت ابدي خواهد بود كه هيچ گونه خلاصي از آن ممكن نيست.

مي گويند:

چون خداي متعال همچنانكه عادل است، صفت رحمت هم دارد، اشكال عجيبي پيش آمد كه قابل حل نبود، زيرا اگر خداوند آدم و ذريه اش را به واسطة گناهشان عقوبت كند، منافات با رحمتي داشت كه براي آن رحمت، ايشان را آفريده است، و اگر از آنان درگذرد، آن هم منافات با عدالتش داشت، زيرا مقتضاي عدل آن است كه شخص مجرم و خطاكار را در مقابل جرم و خطايش عقوبت كند، چنانكه نسبت به شخص نيكوكار و مطيع مقتضاي عدل، پاداش نيكوست.

اشكال خدا به جاي خود باقي بود تا اينكه به بركت مسيح آن را حل كرد.

توضيح آنان اين است كه:

خداوند مسيح را كه پسر خدا و نفس خداست، در رحم يكي از فرزندان آدم كه حضرت مريم باشد داخل نمود، و مسيح مانند ساير افراد انسان از مريم متولد شد، و بدين سبب " مسيح" انسان كامل است، زيرا كه فرزند انسان بود و هم خداي كامل است، چون فرزند خداست، و فرزند خدا نفس خدا و از جميع گناهان مبري است!

پس از اندك زماني كه در ميان مردم زندگي كرد و مانند آنان مي خورد و مي آشاميد و با آنان تكلم مي كرد، و انس مي گرفت، و در ميان مردم راه مي رفت، دشمنانش تصميم گرفتند كه او را به بدترين وضع - يعني كشتن با كشيدن به صليب و دار زدن - به قتل برسانند.

عيسي لعن و دار را با تمام اذيت و عذابي كه همراه داشت، تحمل نمود تا فداي مردم باشد، و آنان را از عقاب اخروي و هلاكت ابدي خلاص بخشد. شهادت مسيح كفارة گناهان نصاري بلكه كفارة گناهان تمام عالميان است!

اين بود آنچه نصاري دربارة عيسي گفته اند.

آنان مسئلة " صلب" و " فدا " را اساس دعوت خود گرفته و آغاز و انجام سخنان خود را همان موضوع قرار مي دهند، چنانكه قرآن شريف اساس دعوت اسلامي را " **توحيد**" قرار داده است.

##### رد نظريه فدا بوسيله قرآن

**در مرحله اول،** قرآن شريف نظرية مسيحيت را در موضوع گناه آدم از دو جهت رد مي كند:

نهي آدم در بهشت نهي ارشادي بود و عمل نكردن به آن ضرري كه به آدم زد از بهشت خارج شد و راحتي قرب الهي و خشنودي مقام رضايت را از دست داد، نه اينكه آدم مرتكب معصيت ناشي از امر الهي شود و مستوجب عقاب گردد.

حضرت آدم از انبياء الهي بود و قرآن شريف ساحت آنان را از ارتــكاب نافرماني خـــدا منزه مي دارد.

**در مرحله دوم،** قرآن نظرات آنان را كه گفتند " گناه ملازم آدم شد،" رد مي كند و مي فرمايد خداوند توبه او را پذيرفت و او را برگزيد.

**در مرحله سوم،**  قرآن مجيد نظرية آنان را كه گفتند: " گناه آدم دامنگير فرزندانش تا قيامت گرديد، " رد مي كند و مي فرمايد:

« **هيچ كسي بار گناه ديگري را بر نمي دارد!** »

**در مرحله چهارم،** قرآن مجيد، نظرية آنها را كه مي گويند " تمام خطا ها و گناهان ملازم هلاكت ابدي است،" با تعيين انواع گناهان از قبيل گناه كبيره و صغيره، رد مي كند، و نوع كيفر هركدام را به نسبت نوع گناه، كم و زياد، تعيين مي كند.

**در مرحله پنجم،**  كه گفتند: بين صفت رحمت الهي و عدل الهي تزاحم بود، و براي رفع تزاحم، خداوند حيله اي نمود، و عيسي را به سوي خود بالا برد! متأسفانه بايد گفت مسيحيان با اين كه خدا را خالق و آفرينندة عالم مي دانند، ولي در عين حال، او را خدائي مي دانند كه كارهاي جهان را مانند يك فرد انسان، انجام مي دهد، و گاهي خطا مي كند، و دچار پشيماني مي گردد، و خلاصه، **خدا را در افعال و اوصاف مانند بشر تصور مي كنند.** اگر كسي در كتاب عهدين تحقيق كند، چه بسيار جملات كه در آنها جسميت و ساير اوصاف جسماني موجود در انسان را براي خداي تعالي پيدا مي كند!

قرآن شريف، خداي تعالي را از اين چنين صفات مبرا دانسته و مي فرمايد: « **منزه است خدا از آنچه وصف مي كنند!** »

**درمرحله ششم،** كه گفتند: " خداوند پسر خود مسيح را كه نفس خودش است، فرمان داد تا در رحم يك فرد انساني قرار گيرد،" قرآن شريف ابطال آن را ثابت كرده است.

**در مرحله هفتم،** كه گفتند: " مسيح پسر خدا و نفس خداست، ولي پس از آنكه انسان شد با مردم مانند ساير افراد زندگي كرد." از اين سخنان برمي آيد كه خداي متعال را فرض كرده اند كه به صورت و حقيقت مخلوقات خود در مي آيد، و گاهي انسان و گاهي امكان دارد پرنده يا حشره گردد، و بالاتر كه مي شود در آن واحد تمامي آنها باشد !!

**در مرحله هشتم،** كه گفتند: " مسيح فرزند خدا و نفس خدا، تحمل صلب و دار را نمود، و همچنين تحمل لعن را هم كرد - چون در كتاب الهي شخص مصلوب ملعون هم حساب مي شود- " مراد از اين لعن چيست؟ و مفهوم لعن در ساحت قدس الهي چه مي تواند باشد؟ لعن كه مفهوماً دور نمودن از رحمت و كرامت است، دور نمودن خداوند نفس خود را از رحمت چه معني دارد؟ و برگشت از رحمت به فقر و بي نوائي براي خدا چگونه مي تواند باشد؟

قرآن شريف درست مقابل اين را گفته و مي فرمايد:

« **اي مردم شما ها فقيران هستيد در برابر خدا، و خداوند، او غني است!**»

**در مرحله نهم،** كه گفتند: " فدا شدن عيسي كفارة گناهان مسيحيان و بلكه تمام مردم جهان است،" در حقيقت معني حقيقي گناه و ارتباط آن با عقاب اخروي را نفهميده اند. و همچنين ارتباط خطايا را با تشريع الهي درست درك نكرده اند. آنها نفهميده اند كه احكام و قوانيني كه مخالفت و سرپيچي در آنها واقع مي شود و به گناه منجر مي شود، امور اعتباري هستند كه براي حفظ مصالح اجتماع انساني وضع شده اند تا افراد به آن عمل كنند.

قرآن مجيد در عين حال نشان مي دهد كه از انجام اعمال صالح صفات پسنديده در انسان به وجود مي آيد و برعكس از اعمال ناصالح صفات و ملكات زشتي حاصل مي شود كه موجب **قرب** و **بُعد** الهي است، و اين غير از نظام اعتبار، نظمي است كه متكي به حقايق خاص مي باشد.

خلاصه بايد گفت، اگر فرض شود كه ارتكاب يك معصيت - مانند خوردن از درخت مورد نهي براي آدم - باعث هلاكــت ابدي او مي شود، و فرزندانش را هم شامل مي شود، و چيزي جز فدا شدن مسيح آن را پاك نمي كند، در اين صورت تشريع نمودن دين قبل از مسيح چه فايده اي داشت؟ گذشته از اين تشريع نمودن دين در زمان مسيح جه فايده اي داشت؟ يا بعد از او دين چه فايده اي دارد؟

**كساني كه قبل از فدا شدن مسيح به وسيلة عمل كردن به اديان سابق، مانند ابراهيم و موسي"ع" كه پيش از درك كردن مسيح از دنيا رفته اند، حالشان چگونه مي باشد؟**

**آنان حيات و زندگي را باشقاوت پايان دادند يا با سعادت؟**

**به چه وضعي با مرگ و عالم آخرت روبه رو شدند؟**

**با هلاكت ابدي و عقاب، يا با ثواب و حيات جاويد؟؟؟**

به طور خلاصه بايد گفت اگر آنها چنين اعتقاد دارند هيچ غرض صحيحي براي تشريع اديان قبل از فدا شدن مسيح وجود ندارد، و خداوند هم در تشريع آنها ظاهراً هدف درستي نداشته است!!؟ با اين فرض، كه انبياء مكرمي كه پيش از مسيح مي زيسته اند، و همچنين كار مؤمنين به آنها، به كجا خواهد كشيد؟ كتاب آسماني شان محكوم به صدق است يا كذب؟؟

انجيل ها كه تماماً تصديق تورات را مي كنند، لكن در سرتاسر تورات براي نمونه يك جا هم پيدا نمي شود كه دعوت به داستان " روح و فدا شدن آن" نموده باشد!

##### شفاعت مسيح به جاي فدا

##### 1- فدا

فدا يا فديه دادن معامله اي است كه به وسيلة آن حقي را كه صاحب حق دارد از خود سلب كند و نگذارد اثر سوئي به " شخص فدا داده شده" برسد، مانند فديه دادن اسير و آزاد كردن او.

روشن است كه چنين معنائي در آنچه مربوط به خداي تعالي است غير معقول و نادرست است.

قرآن شريف مي فرمايد:

« **امروز بر نجات هيچ يك از شما ( منافقان و كافران) فديه و عوضي را نپذيرند، منزلگاهتان آتش است!**» ( حديد 15)

آيات ديگري در اين زمينه وجود دارد كه از آنها نفي فدا فهميده مي شود:

« **بپرهيزيد از روزي كه كسي به جاي ديگري مجازات نبيند،**

**وشفاعت از كسي پذيرفته نشود،**

**و فدا و عوض قبول نگردد،**

**و نه آنان را ياري كنند!** » ( بقره48)

« **قيامت روزي است كه نه كسي براي آسايش خود چيزي تواند خريد،**

**و نه دوستي و شفاعت به كار آيد!** » ( بقره 254)

« **روزي كه از عذاب روي گردانده بگريزند،**

**هيچ از قهر خدا پناهي نيابند !** » ( مؤمن 33)

##### 2- شفاعت

قرآن شريف عوض " فدائي" كه نصاري براي حضرت مسيح ثابت مي كنند، موضوع شفاعت را برايش ثابت كرده است.

امتياز " شفاعت" از " فدا" آن است كه " شفاعت" يك نوع آشكار شدن قرب و منزلت شخص شفيع است نزد كسي كه از او درخواست شفاعت شده، بدون آن كه سلطنتش را سلب نمايد، يا به مالكيت او لطمه اي وارد كرده و فرمان او را عليه شخص مجرم باطل سازد، يا اينكه قانون مجازات و پاداش را از بين بردارد. بلكه در حقيقت " شفاعت" دعا و درخواستي است كه " شفيع" از شخصي كه از او درخواست شفاعت شده ( مثلاً خداوند متعال ) تقاضاي عفو و آمرزش مي كند، تا با وجود حق مسلمي كه در آن مورد از نظر مجازات دارد، از مجرم بگذرد، و او را مورد لطف و رحمت خود قرار دهد.

روشن است كه "شفاعت" موضوع معقولي بوده، و در پيشگاه حضرت ربوبي امكان وقوع دارد، و برعكس " فدا" كه يك نحو معامله و تبديل نمودن سلطنت فداگيرنده به شئ فدائي است ! و دربارة حضرت حق تعقل ندارد تا چه رسد به امكان وقوع آن!

آيات قرآني دربارة مسيح "ع" مي فرمايد:

« **كساني را كه به خدائي مي خوانند قدرت بر شفاعت ندارند،**

**مگر آنكه گواه حق بوده و دانايند!** » ( زخرف 86)

« **خداوند به عيسي كتاب و حكمت مي آموزد.** »

« **من وقتي در ميان آنان به سر مي بردم گواه بر اعمال آنان بودم**.»

« **عيسي در قيامت گواه بر آنان خواهد بود.** » ( آل عمران48، مائده117، نساء159)

خداوند متعال در آية فوق نشان داد كساني را كه داراي دو صفت " علم" و "شهادت و گواهي" باشند ( ولو مورد پرستش مردم باشند،) حق شفاعت كردن دارند، و از صفاتي كه براي حضرت عيسي "ع" در آيات فوق شمرد، آن دو صفت براي حضرتش ثابت است.

پس اين آيات به طور واضح مي رساند كه حضرت مسيح عليه السلام از "**شفيعان روز قيامت** " است!

##### فساد ناشي از عقيده و نظريه فدا

در آية شريفه زير به نقل از حضرت مسيح "ع" فرموده:

« **مسيح گفت:**

**- اي بني اسرائيل! خدا را بپرستيد، كه پروردگار من و شماست!**

**و حقيقت اين است كه هركس به خدا شرك بورزد،**

**محققاً خداوند بهشت را بر او حرام كرده است،**

**و جايش در آتش خواهد بود...!** » (مائده 72)

با اين آيه اشاره به بطلان عقيدة " فديه" كرده كه بين مسيحيان رواج دارد. مسيحيان نسبتي به حضرت عيسي مي دهند كه وي به پاي خود به طرف چوبه دار رفته، و بلكه خودش مي خواسته كه خود را به دار آويزد، چون مي خواست جان خود را فداي آقايان كند، بلكه خداوند از گناهان آقايان درگذرد، و تكاليف الهي خود را از آنان بردارد، و در روز قيامت بدون اينكه بدنهايشان با آتش دوزخ مساسي پيدا كند، يكسره به بهشت شان ببرد!!!

مسيحيان داستان به دار آويختن و نيز داستان " فديه" را براي خاطر همين درست كرده اند كه تنها از دينداري به اسم آن قناعت كنند، و جميع محرمات الهي را به خيال اينكه خدا از آنان برداشته، مرتكب شوند، و در عين حال روز قيامت هم به پاداش اينكه براي خدا پسر درست كرده اند، وو... يكسره به بهشت درآيند!!؟؟

مطالبي كه آية شريفه بيان فرموده - يعني امر به توحيد، بطلان عبادت مشركين، و خلود ستمكاران در آتش - همه در ابواب متفرقه از انجيل ها موجود است.

(الميزان ج 11 ص 118)

بخش دوم

**تاریخ پیشرفت و انحراف**

**مسیحیت**

**فصل اول**

###### **مراحل پيشرفت وانحراف مسيحيت**

مستند: تحليل و بررسي هاي تاريخي الميزان ج 6 ص211

# ادوار چهارگانه تاريخ مسيحيت

تاريخ مسيحيت را به چند دوره زير مي توان تقسيم كرد:

مبلغين اوليه و پيشرفت دين درميان عامه مردم

كليساي روم و رسمي شدن دين در امپراطوري روم

شروع تفرقه و اعتراضات نسبت به انحرافات ديني

حكومت كليساي روم و انشعاب كليساهاي ديگر

##### مبلغين اوليه و پيشرفت دين در ميان عامه مردم

چنانكه از " كتاب اعمال رسولان" و سندهاي تاريخي ديگر استفاده مي شود، دعوت كنندگان مسيحي، روش رهبانيت را پيش گرفته و در شهرها و بلاد گردش مي كردند و دعوت مسيحيت را بسط و انتشار مي دادند.

آنها در هرجا كه قدم نهادند مردم عوام دور آنان را گرفتند. مي توان گفت بزرگترين سرّ موفقيت آنها – مخصوصاً در امپراطوري روم – همانا فشار روحي بود كه در اثر انتشار ظلم و تعدي و اختلاف طبقاتي دامنگير مردم آن زمان شده بود. آنان به واسطة شيوع برده داري، اختلاف فاحش زندگي طبقة حاكم با مردم، جدائي و فاصلة كامل بين اغنياء و فقراء و مانند آن، آمادگي كامل براي پذيرفتن تعاليم جديد داشتند.

مبلغين مسيحي هم آنان را به برادري، دوستي، مساوات، معاشرت نيكو، و همچنين به ترك دنيا و زندگاني فاني آن، و روي آوردن به حيات صاف و سعادتمندانة ملكوت آسمانها، دعوت مي كردند. لذا طبقة حاكم چندان اهميتي به آنان نمي دادند، و ارادة اذيت و سياست كردن و طرد و تبعيد نمودن آنها را نمي كردند.

با اين وضع پيوسته بر عده و شمار آنان افزوده مي شد، و بدون تظاهر، روز به روز قوت و نيرومندي بيشتري مي گرفتند، تا كم كم پيروان فراواني در امپراطوري روم و آفريقا و هند و ساير بلاد پيدا كردند. آنان در پيشرفت هاي خود، خواه و ناخواه هر كليسائي را كه به روي مردم باز مي كردند، بت خانه اي را مي بستند.

از طرف ديگر هم، دعوت كنندگان مسيحي اعتنائي به مزاحمت هاي رؤساي بت پرستان يا پادشاهان وقت نمي كردند، و از مخالفت نمودن با احكام و دستورات آنان باكي نداشتند، لذا در پيمودن راه خاص خود، بسا به هلاكت و قتل و زندان و امثال آن گرفتار مي شدند. پيوسته عده اي را مي كشتند و دستة ديگر را در زندان انداخته و طايفة سوم را طرد و تبعيد مي كردند.

##### كليساي روم و رسمي شدن دين درامپراطوري روم

مسيحيان به كيفيتي كه در بالا گفته شد، تا زمان " كنستانتين" قيصر روم به سر بردند، لكن پس از آنكه قيصر نامبرده به دين مسيح ايمان آورد و علناً اظهار موافقت نمود، مسيحيت در مملكت روم دين رسمي شد. و كليساها در روم و ممالك ديگري كه تابع امپراطوري روم بود، برپا شد.

اين قضيه در نيمة دوم قرن چهارم ميلادي صورت گرفت.

از آن روز ديگر مسيحيت در كليساي روم تمركز پيدا كرد، و از آنجا قسيسين و مبلغين مسيحي به اطراف بلاد تابعه روي آوردند، و مشغول ساختن كليساها و ديرها شدند، و مدارسي كه درآن تعليم و آموزش انجيلي شود، بنا كردند.

##### شروع تفرقه و اعتراضات نسبت به انحرافات ديني

آنچه در اين تاريخ شايان دقت است، موضوع فرع قرارگرفتن اصول انجيلي است.

آنان در تعليمات خود مسئلة " پدر و پسر و روح القدس" و همچنين مسئلة " صليب و فدا" و امثال آن را " اصول مسلمه" خود قرار دادند و بحث و كنجكاوي خود را بر آن مطالب استوار كردند.

اين اولين ايرادي است كه بر بحث هاي ديني آنان وارد مي شود. مسحيت دستگاه وسيع تبليغاتي خود را بر اساس اصول مسلمه اي نهاد كه هيچ كدام از آن اصول مطلب معقول و صحيحي به شمار نمي رود. پر واضح است كه اگر اساس و بنيان تشكيلاتي سست و ناچيز باشد، هر قدر هم دستگاه ظاهري آن عريض و طويل باشد، شايان ارزش نيست.

به غير معقول بودن اصول مسلمة انجيلي، عده اي از علماي خود مسيحيان نيز اعتراف دارند لكن تنها عذري كه به خيال خود برايش تراشيده اند، آن است كه مي گويند: گرچه مسئلة " تثليث" موضوع غير معقولي باشد، ولي از مسائلي است كه بايد تعبداً قبول شود.

البته عذر آنان بدتر از گناه بوده و تصور صحيحي ندارد: زيرا چگونه مي شود دين حق و واقعي، داراي مسئله اي باشد كه از محالات عقلي است؟

واقعيت اين است كه حق بودن يك دين را بوسيلة عقل تشخيص مي دهند، حال چگونه مي شود دين واقعي داراي مطلبي شود كه خود عقل آن را باطل كند؟!

( البته ممكن است دين مشتمل بر امر ممكن ولي خارق العاده باشد، ولي نمي تواند مشتمل بر يك محال ذاتي باشد! )

به هر حال، روش گذشته باعث شد كه در اوايل انتشار صيت مسيحيت، و روي آوردن محصلين به بحث هاي مذهبي در مدارس روم و اسكندريه و غيرآن، بين بحث كنندگان متفكر، اختلاف و مشاجره ظاهر شود.

كليسا هم براي حفظ وحدت و يگانگي مجبور شد هنگام ظهور هر سخن يا بدعت تازه، مجمعي از شخصيت هاي مختلف روحاني تربيت دهد و صاحبان نظر جديد را اقناع كند و يا در صورت قانع نشدن آنها را "تكفير" يا " تبعيد" و يا حكم قتل را دربارة آنان اجرا نمايد.

اولين انجمني كه در اين باره تشكيل شد " مجمع نيقيه" است. انجمن مزبور در اثر سخن " اريوس" كه گفته بود " اقنوم پسر" مساوي " اقنوم پدر" نيست، آنكه قديم است خدا مي باشد و مسيح مخلوق است، برپا گرديد.

در اين انجمن براي تبري جستن از سخن " اريوس" تعداد 313 نفر از شخصيت ها و مقامات مختلف روحانيت شان در حضور قيصر " كنستانتين" در قسطنطنيه جمع شدند، و بر حقانيت مطالب زير اتفاق و اتحاد خود را اعلان كردند:

**ما به خداي واحدي كه پدر و مالك و صانع هر چيزي است، ايمان داريم.**

**همچنين به پسر واحد(عيسي مسيح) كه فرزند خداي واحد است، و اول تمام خلايق مي باشد، اعتقاد داريم.**

**آن فرزند مصنوع مخلوق نيست، بلكه خداي حقي مي باشد كه از خداي حق، يعني از جوهر پدرش - كه تمام عوالم و اشياء را محكم كرده- مي باشد.**

**او براي خاطر ما و نجات دادنمان از آسمان نازل شد و از روح القدس صورت جسدي پيدا كرده و از مريم بتول متولد شد.**

**او را در ايام حكومت " پيلاطوس" به دار زدند، و سپس دفن كردند، لكن پس از سه روز بلند شد و به آسمان صعود كرد، و در طرف راست پدرش نشست.**

**او آماده است تا بارديگر براي قضاوت و داوري بين مردگان و زندگان به زمين برگردد.**

**ما ايمان به روح القدس واحدي داريم كه روح حق است و از پدرش خارج شده است.**

**ما همچنين به " معموديه" واحدي ( يعني طهارت باطن و مقدس بودن آن، ) كه براي آمرزش گناهان است، و به جماعت واحدة قدسية جاثليقيه عقيده داريم.**

**ما ايمان به حشر بدنها و حيات هميشگي داريم !**

اين بود سبب اصلي تشكيل اولين انجمن، ولي پس از آن نيز، در برابر عقايد و مذاهب جديد التأسيس ( مانند: مذهب نسطوريه، يعقوبيه، اليانيه، يليارسيه، مقدانوسيه، سباليوسيه، نوئتوسيه، پولسيه و امثال آن، ) انجمن هاي بسياري تشكيل مي دادند و از هر يك تبري مي جستند.

با اينكه پيوسته عقايد و مذاهب جديد، مزاحم و خار راه دعوت مسيحي مي شد، كليسا مراقبت اصلي خود را از دست نداده، و در دعوت مسيحي سستي نمي كرد، و بالاتر از همه، روز به روز بر قدرت و عظمت آن افزوده مي شد، تا بالاخره اواخر قرن پنجم ميلادي موفق شد ساير ممالك اروپا را چون (فرانسه، انگلستان، اسپانيا، پرتغال، بلژيك، هلند و امثال آن، ) غير از روسيه به دين نصرانيت وارد سازد.

##### حكومت كليساي روم، و انشعاب كليساهاي ديگر

كليسا پيوسته در حال ترقي بود، و سلطنت قيصر در حال ضعف. امم و اقوام شمالي روم و عشاير بيابان نشين به قيصر حمله مي كردند، و حكومت مركزي به واسطة جنگ ها و فتنه ها دقايق آخر عمر خود را مي گذرانيد.

بالاخره اهل روم با اقوام و عشاير مهاجم متفق شدند، و قرار گذاشتند كه چون زمام امور ديني در دست كليساست، بايد زمام امور مملكت را هم به كليسا بسپارند.

در سال 590 ميلادي اين مطلب عملي شد، و سلطنت روحاني و جسماني براي رئيس كليسا - كه در آن وقت " پاپ گريگوري" بود- ثابت شد.

با اين مقدمات " كليساي روم" بر عالم رياست مطلقه پيدا كرد.

بعد از اين تاريخ، انشعابي در امپراطوري روم پيدا شد، و دو امپراطوري به نام " امپراطوري روم غربي" و " امپراطوري روم شرقي" تشكيل گرديد، كه پايتخت اولي شهر روم و پايتخت دومي شهر قسطنطنيه شد.

قيصر هاي روم شرقي تابعيت كليساي روم را قبول نكردند، و خود را رؤساي ديني روم شرقي شمردند.

اين اولين انشعابي است كه در دين مسيح پيش آمد، و آن را به دو فرقه " كاتوليك" و " ارتدكس" تقسيم كرد.

پيروان كليساي روم را كاتوليك ها تشكيل دادند.

رياست كليساي ارتدكس با قيصرهاي روم شرقي بود.

اين وضع ادامه داشت تا اينكه " دولت عثماني" قسطنطنيه را فتح كرد و آخرين قيصر آنجا را كه به نام " بالي اولوكوس" بود، كشتند. در اين پيش آمد "قسيس قسطنطنيه" هم در كليساي " اياصوفيه" كشته شد.

روسيه كه در قرن دهم ميلادي دين مسيح را پذيرفته بود، پس از سقوط كليساي قسطنطنيه، قيصر هاي روس به طور وراثت ادعاي رياست كليسا را كردند، زيرا بين آنها با قيصر هاي روم قرابت و خويشاوندي سببي بود.

خلاصه پادشاهان روسيه در سال 1454 ميلادي رئيس مذهبي مملكت خود شدند، و از زير بار "كليساي روم" خارج گشتند.

رياست كليسا در روسيه به همين وضع حدود پنج قرن ادامه داشت تا در سال 1918 ميلادي " تزار نيكولا" كه آخرين قيصر روسيه بود، خود و تمام افراد خانواده اش به دست كمونيست ها كشته شدند.

پس از آن تاريخ مجدداً كليساي روم به حال اول خود برگشت.

##### انشعاب سه گانه مسيحيت: كاتوليك، ارتدكس، پروتستان

رؤساي كليسا، به واسطة قدرت و شوكتي كه داشتند، در طول قرون وسطي، در جميع شئون حياتي مردم دخالت مي كردند. در اثر همين دخالت هاي بيجا، متدينين از وضع كليسا ناراضي شده، و براي خلاص يافتن از بار سنگين آن به كوشش برخاستند.

عده اي تعليمات انجيلي را مطابق اتفاق و تشخيص قسيسين و علمايشان قبول كردند لكن از تبعيت و پيروي رؤساي كليسا و پاپ ها بيرون رفتند - **اين دسته را " ارتدكس" گويند.**

دستة ديگري پيروي و تبعيت از كليساي روم را اساساً غلط شمردند، و نه در تعليمات انجيلي تابع آنان شدند، و نه به اوامر صادره از مقامات كليسا اعتنا كردند – **اين دسته را " پروتستان" نامند.**

با اين وضع عالم مسيحي امروز به سه فرقه اصلي منشعب شده است:

فرقة كاتوليك، يعني پيروان كليساي روم و روش تعليماتي آن.

فرقه ارتدكس، يعني پيروان روش تعليمي كليسا بدون پذيرش اوامر صادره از آن.

فرقه پروتستان، كه به طور كلي نه روش تعليم كليسا را قبول دارند، و نه اوامر صادره از آن را.

پروتستان ها در ابتداي امر ناچيز به نظر مي رسيدند، ولي در قرن پانزدهم ميلادي تظاهر و خودنمائي زياد كردند.

##### افول اقتدار كليسا، نتايج سوء استفاده از دين

آنچه كه در بالا گفته شد اجمالي بود از جريان دعوت مسيحي در طول 20 قرن. با مطالعة اين تحولات تاريخي، انسان مؤمن مي تواند معاني و مطالبي را كه ممكن است به نحو توارث يا سرايت يا انفعال از عقايد بت پرستي و افكار وثنيت در دين او نفوذ كرده، تشخيص دهد، و حق را از باطل جدا سازد.

مطالعة اين تاريخ نشان مي دهد كه كليسا در دوران اقتدار خود چگونه رفتار كرد:

اقتدار كليسا مخصوصاً كليساي روم در قرون وسطي به نهايت اوج خود رسيد، به طوري كه سيطرة ديني و دنيائي براي پاپ ممكن گرديد، و تخت پادشاهان اروپا تحت نفوذ كليسا قرار گرفت، و عزل و نصب هر پست حساسي در دست كليسا افتاد.

كليسا مسلمانان را به عنوان بت پرست به پيروان خود معرفي كرد، و حقايق اسلام را از آنان مخصوصاً در فتنة جنگهاي صليبي پنهان كرد.

اگر انسان متدبر، به حالات مختلفي كه بر دعوت مسيحي عارض شده، پي ببرد، مي داند كه چگونه عقايد بت پرستي و وثنيت، در خلال قرون گذشته، با روش ساحرانة خود، در دعوت مسيحي وارد شد.

عقايد بت پرستان، ابتداء با غلو در حق مسيح"ع" شروع، و سپس در قالب " تثليث" ريخته شد، و به صورت " پدر و پسر و روح القدس" سر درآورد و جلوه گري نمود. به دنبال آن مسئلة "صلب و فدا " صورت خارجي به خود گرفت، و در نتيجه خط قرمزي دور دستگاه " عمل " كشيدند، و براي نجات و رستگاري تنها و فقط " اعتقاد به مسيح" را كافي دانستند!!

اين موضوعات نخست در لباس دين خودنمائي مي كرد، و زمام امور به دست كليسا بود. مردم هم اندكي وظايف عبادي را مانند نماز و روزه و غسل تعميد و امثال آن انجام مي دادند، لكن كم كم كفر و الحاد قوي شد و دعوت مسيحي انشعاب پيدا كرد.

پس از ظهور فرقة پروتستان، قوانين رسمي كه بر اساس حريت و آزادي نهاده شده بود، جانشين سياست هاي هرج و مرج كليسا شد.

بدين طريق با پيشرفت وضع جديد، تعليمات ديني مسيح رفته رفته ضعف پيدا كرد، و اركان اخلاق و فضايل انساني پايمال حيوانيت و شهوت گرديد.

كم كم مكتب كمونيستي در جهان به ظهور پيوست، و اصلاً عالم معنويت را زيرپا گذاشت، و فضايل اخلاقي مسلم انساني در هم فروريخت، و اعمال شايستة ديني را از بين برد.

دعوت مسيح كه در اول به نام احياء دين و اخلاق و شريعت الهي شروع شد لكن با الغاي تمام آنها پايان يافت**.**

# علت تمام اين خرافات و بيچارگي ها همان انحراف اوليه اي است كه از " پولس حواري" و يارانش سر زد!!!

مستند: تحليل تاريخي و آيات مندرج در متن الميزان ج 6 ص205

# تحلیل تاريخ انحراف مسيحيت از توحيد به شرك

تحليل تاريخ مسيحيت نشان مي دهد كه انحراف در تعاليم مسيح "ع" از زماني شروع شد كه عده اي از شاگردان عيسي"ع" يا منسوبين به آنها از قبيل " پولس" و شاگردان ديگر حواريون پس از واقعة چوبة دار به اطراف زمين: از هند و آفريقا و روم و غير آن؛ مسافرت كردند، و دعوت مسيحي را بسط كامل دادند.

ولي متأسفانه طولي نكشيد كه در مسائل اصلي تعليم و آموزش مسيحي مانند - لاهوت و خدائي مسيح، كافي بودن ايمان به مسيح از عمل به شريعت موسي، ناسخ بودن انجيل نسبت به شريعت موسي، يا تابع و مكمل آن بودن - با يكديگر اختلاف پيدا كرده و از هم جدا شدند.

در اين جا دو موضوع بسيار مهم و ريشه اي قابل مطالعه است:

چه كساني نسبت به تغيير تعاليم اوليه اقدام كردند و به چه انگيزه اي آن را شروع كردند؟

چه زمينه هائي براي اين انحراف در اقوام اولية مسيحي وجود داشت؟

##### چه كساني در تغيير تعاليم مسيح سهم دارند؟

در تاريخ نگارش انجيل " لوقا" به اين نكته اشاره شده كه " لوقا" نه خود از حواريين بوده و نه مسيح را ديده است، و او كسي است كه نصرانيت را از " پولس" گرفته است!

" پولس" چه سابقه اي داشته است؟

همانگونه كه در مباحث مربوط به انجيل ها گفته شد " پولس" از يهوديان متعصبي است كه در ابتداء عليه پيروان عيسي سخت مي كوشيد، و وضع آنان را آشفته مي ساخت، تا اينكه يكباره مدعي شد كه وي بيهوش شده و در عالم بيهوشي مسيح او را لمس كرده و از آزار كردن نصاري منع نموده است!

او گفت: به مسيح ايمان آوردم! مسيح مرا براي بشارت دادن به انجيلش فرمان داد!!

همين " پولس" كسي است كه اركان نصرانيت فعلي را محكم كرد. او در تعليم خود ايمان به مسيح را براي نجات كافي دانست، و براي نصاري خوردن مردار و گوشت خوك را مباح گردانيد، و از ختنه كردن و احكام بسيار ديگري كه در تورات بود، نهي كرد، ( با اينكه انجيل براي تصديق نمودن احكام تورات بوده و جز اشياء معدود چيز ديگري را حلال نكرد، و آمدن عيسي"ع" براي تقويت شريعت تورات و توجه دادن منحرفين به آن كتاب آسماني بوده، نه آنكه عمل به احكام الهي را باطل و سعادت و نيكبختي را تنها و تنها در ساية ايمان خالي بداند ؟! )

شايستة تذكر است كه در كتاب اعمال رسولان و نامه هاي پولس به مكمل بودن انجيل نسبت به شريعت موسي"ع" اشاره شده است، لكن اين موضوع مورد اعتراض مسيحيان مي باشد.

در هر حال آنچه بايد دانست، اين است كه دعوت مسيح به نام احياء دين و اخلاق و شريعت الهي شروع شد، لكن به دست برخي از اولين مبلغين مغرض -كه دشمني آنها با مسيحيت سالهاي طولاني سابقه داشت - منجر شد به الغاء و از بين بردن تمام آن چيزهائي كه مسيح "ع" مأمور بدانها شده بود، و به جاي آن لذايذ حيوانيت جاي گزين گشت!

ناگفته پيداست كه علت اساسي تمام اين خرافــات و بيــچارگي ها، همان انحـــراف اولي است كه از " پولس " - شخصي كه مسيحيان او را " قديس" لقب داده ا ند - و يارانش سر زد.

مسيحيان اگر تمدن جديد را - كه به طور قطع مقام انسانيت را سخت تهديد مي كند - " تمدن پولسي" نامند بهتر است تا بگويند: " مسيح" قائد و پرچمدار تمدن جديد است!

مستند: بحث تاريخي و تحليلي الميزان ج2 ص 201

# يك مدرك تاريخي درباره دعوت عيسي"ع"

مورخ آمريكائي " هندريك ويلهم وان لون" در تأليفي كه راجع به " تاريخ بشر" نگاشته، صورت نامه اي را كه " اسكولابيوس كولتلوس" طبيب رومي در سنة 62 ميلادي، به برادرزاده اش " جلاديوس انسا " - كه از لشكريان روم بود، و در فلسطين مأموريت داشت - نوشته، نقل مي كند كه خالي از استفاده نيست:

او در نامه اي كه براي برادرزاده اش نگاشته چنين متذكر مي شود: من در روميه مريضي را به نام **"پولس"** عيادت كردم كه گفتارش مرا به تعجب انداخت. او راجع به دعوت مسيحي با من صحبت كرد، و مقداري از اخبار مسيح و چگونگي دعوتش را برايم ذكر نمود.

بعداً مي نويسد: ديگر " پولس" را ملاقات نكردم، تا شنيدم در راه " اوستي" كشته شده است. سپس از برادرزاده اش درخواست مي كند تا در فلسطين اطلاعات صحيحي راجع به پيغمبر جديد اسرائيلي تحصيل كرده و براي عمويش بفرستد، و ضمناً براي شناسائي كامل " پولس" دربارة او هم تحقيقاتي به عمل آورد.

برادرزادة طبيب رومي پس از گذشتن شش هفته، از لشكرگاه روم در اورشليم (بيت المقدس ) براي عمويش چنين نوشت:

من از عده اي از پيرمردان و معمرين بيت المقدس - كه در اين سال يعني 62 ميلادي به سن پيري رسيده بودند - راجع به عيسي پرسش كردم، لكن آنان پرسش مرا نيكو نشمرده و پاسخ ندادند.

پس از چندي زيتون فروشي را ملاقات كردم و از او پرسيدم. او مرا به " يوسف " نامي دلالت كرد و گفت كه او از پيروان و هواخــواهان عيسي است و از قصص و اخبــارش كاملاً مطلع است، و مي تواند پاسخ سؤالات تو را دربارة عيسي بدهد.

پس از چند روز كه براي پيدا كردن " يوسف" تفحص كردم، امروز موفق شدم او را ملاقات كنم. " يوسف " اكنون پيرمردي شكسته است، كه در قديم پيشه اش صيادي ماهي بود. او عليرغم كبر سن، مشاعري درست و حافظه اي قوي دارد، و تمام اخبار و قضاياي حادثة روزگار خود را كه روزگار فتنه و اغتشاش بود، برايم نقل كرد.

او گفت:

**« در عهد قيصر" تي بريوس" حاكمي به نام " فونتيوس پيلاطوس" سمت حكمراني سامراء و يهوديه ( اورشليم و حوالي آن) را پيدا كرد. در ايام حكومت او فتنه اي در اورشليم پيدا شد كه " پيلاطوس" براي خاموش كردن آتش آن، مجبور گشت به اورشليم رهسپار شود.**

**فتنه آن بود كه شهرت دادند: پسر نجار ( عيسي) كه از اهل " ناصره" مي باشد، مردم را عليه حكومت وقت مي شوراند!**

**چون تحقيق كردند، معلوم شد كه پسر نجار، جواني عاقل و متين است، و چيزي كه موجب سياستش شود، مرتكب نشده، و آتش فتنه را رؤساي مذهبي يهود دامن مي زدند. آنان خود را آماده كرده و با تمام قوا به مخالفت و دشمني پسر نجار برخاسته بودند.**

**رؤساي مذهبي يهود براي اينكه " پيلاطوس" را عليه عيسي تحريك كنند، به وي گفتند كه اين جوان ناصري مي گويد: " اگر يك نفر يوناني يا رومي يا فلسطيني با مردم به عدالت و مهرباني رفتار كند، چون كسي است كه عمرخود را به مطالعه و تلاوت كتاب الهي صرف كرده باشد."**

**تحريكات و تعرضات پيشوايان يهود چندان تأثيري در " پيلاطوس" نداشت، لكن چون شنيد كه مردم جلوي معبد گرد آمده و مي خواهند عيسي و يارانش را گرفته و قطعه قطعه كنند، مصلحت ديد كه خودش عيسي را زنداني كند تا در دست مردم كشته نشود.**

**" پيلاطوس" علت دشمني مردم را با عيسي روشن نمي ديد، و هروقت از آنان در اين باره توضيحي مي خواست و علت اصلي مخالفت را مي پرسيد، به عوض آنكه در جوابش سخن عاقلانه اي بگويند، صداهارا بلند كرده و فرياد مي كردند: " او كافر شده، او ملحد است، او خائن است! " بالاخره مطلب به جائي نمي رسيد.**

**رأي " پيلاطوس" بر آن شد كه خود شخصاً با عيسي صحبت كند، شايد علت اصلي شورش و غوغاي يهوديان را دريابد. دستور داد عيسي را حاضر كردند و از او پرسيد منظور واقعي تو از تبليغاتت چيست؟**

**عيسي گفت:**

**من به حكومت و سياست كاري ندارم، و تنها كوشش و اهتمام من به حيات و زندگي روحي است. من عقيده دارم كه آدمي بايستي به مردم نيكي كرده و تنها خداي فرد واحدي را كه در حكم پدر مهربان خلايق است، پرستش كند!**

**"پيلاطوس" كه خودش در مذاهب رواقيون و ساير فلاسفة يونان وارد بود، گويا در سخنان عيسي جاي اشكال و نقطة ضعفي نديد، مجدداً عازم شد تا آن پيغمبر سالم و متين را از شر يهوديان نجات بخشد، لذا حكم قتل و سياستش را به تأخير انداخت.**

**لكن يهوديان راضي به اين روش نشده، و " پيلاطوس" را به حال خود نگذاشتند. آنان عليه "پيلاطوس" اشاعه دادند كه او مفتون سخنان جوان " ناصري" شده و ارادة خيانت به " قيصر" را دارد. يهوديان از مردم استشهاد تهيه نموده و طومارهائي را در اين خصوص ترتيب مي دادند، تا وسيلة عزل "پيلاطوس" را فراهم آورند - قبل از اين پيش آمد هم انقلابات و فتنه هائي در فلسطين رخ داده بود، كه در اثر كم بودن سربازان و قواي نظامي، حاكم وقت توانائي كامل براي ساكت نمودن مردم نداشت، لذا به حكام و مأمورين از ناحية قيصر دستور رسيده بود تا با مردم خوشرفتاري كنند، مبادا ناراضي شده و شكايت كنند.**

**روي اين جهات، براي حفظ آرامش و نظم عمومي، " پيلاطوس" غير از كشته شدن عيسي چاره اي نديد. او به درخواست يهوديان لباس عمل پوشانيد، و پيغمبر جديد را فدائي داد!**

**اما عيسي خود از مرگ ترس و بيمي نداشت، او با شهامت نفساني كشته شدن در راه حق را استقبال مي كرد، و بالاتر آنكه قبل از موتش از يهودياني كه مسبب اصلي قتلش شده بودند، درگذشت.**

**او را به سوي چوبه دار مي بردند، در حالي كه مردم به دشنام دادن و مسخره كردنش زبان گشوده بودند. »**

" جلاديوس انسا" در پايان نامه به عمويش چنين مي نويسد:

اين بود آنچه " يوسف" نامبرده از داستان عيسي برايم نقل كرد، در حالي كه اشك هايش جاري بود، هنگامي كه او را وداع كردم. خواستم از نزدش خارج شوم مقداري سكة طلا به او تقديم كردم لكن او از پذيرفتن آن خودداري نمود و گفت - اينجا كسي كه فقير تر از من باشد، يافت مي شود، شما اين سكه هاي طلا را به او بدهيد!

اما راجع به " پولس" دوست معهودت، چون از " يوسف" نامبرده راجع به او سؤال كردم چندان شناسائي كامل نسبت به او نداشت. آنچه دربارة "پولس" به دست آمده، آن است كه وي در ابتداء مرد خيمه دوزي بود، سپس از شغل خود دست برداشت و به تبليغ مذهب جديد ( مذهب پروردگار رئوف و مهربان: خدائي كه تفاوت بين او و " يهوه" خداي يهوديان از آسمان تا زمين بيشتر است!) اشتغال ورزيد.

ظاهراً " پولس" نامبرده اول به سوي آسياي صغير مسافرت كرده و سپس به جانب يونان رهسپار شده است. " پولس" در تبليغاتش به بندگان و مملوكين مي گفت: تمامي فرزندان يك پدر مهربان رئوف هستيم، سعادت و نيك بختي مخصوص بعض مردم نيست، بلكه براي تمام خلايق اعم از فقير و غني عموميت دارد، به شرط آنكه با يكديگر آرزوي صفا و برادري و معاشرت كرده، و با طهارت و صداقت زندگي نمايند. ( پایان گزارش)

اين بود جملات عمومي نامة تاريخي كه به طور خلاصه در بالا بيان شد. آدمي مي تواند با تأمل در مضامين آن، چگونگي ظهور دعوت مسيحي را در بني اسرائيل، در سنوات ابتدائي پس از عيسي دريابد.

اين نامه مي رساند كه دعوت مسيحي در ابتداء بيش از دعوت پيغمبري كه وظيفة رسالتش را انجام داده باشد، نبوده است، نه آنكه دعوت خدائي باشد كه از مقام لاهوت نازل شده - براي نجات دادن مردم از گناهان- فدائي آنان شده باشد!!!

مستند: بحث تحليلي وتاريخي الميزان ج6ص194

# مخفي كاري درتاريخ يهود درباره مريم وعيسي «ع»

طايفة يهود با اينكه اهتمام زيادي به تاريخ ملي خود داشتند و تمام حوادث و پيش آمد ها را در اعصار گذشته ضبط مي كردند، با اين وصف در كتب و نوشته هاي آنان اثري از ذكر مسيح عيسي بن مريم"ع" نيست. نه راجع به ولادتش چيزي نوشته اند، نه در خصوص دعوت يا سيره و روش او حرفي زده اند، و نه از آيات الهي و معجزاتي كه از او ظاهر شده است، كلمه اي ضبط كرده اند. در خصوص پايان زندگي آن پيامبر الهي هم چيزي ننوشته اند كه نشان دهد به مرگ الهي درگذشته يا كشته شده و يا به دار آويخته اند. خلاصه يهود در كتب خود راجع به هيچ يك از اين مطالب اظهار نظري نكرده اند.

اكنون بايد ديد سبب چيست كه اينان ابداً ذكري از مسيح به ميان نياورده اند؟ چه باعث شده كه داستان مسيح بر آنان مخفي مانده است؟ يا آنان خود داستان مسيح را پنهان داشته اند؟!

قرآن شريف بيان داشته كه يهوديان در ولادت عيسي عليه السلام به مريم سلام الله عليها نسبت ناشايست دادند، و مدعي قتل عيسي"ع" شدند، چنانكه در سورة نساء مي فرمايد:

« **و به واسطة كفرشان و بهتان بزرگشان بر مريم،**

**و هم از اين رو كه به دروغ گفتند:**

**- ما مسيح عيسي بن مريم رسول الله را كشتيم،**

**در صورتي كه، نه او را كشتند، و نه به دار كشيدند،**

**بلكه امر بر آنها مشتبه شد!**

**همانا، آنانكه دربارة او عقايد مختلف اظهار داشتند،**

**از روي شك و ترديد سخني گفتند كه عالم بدان نبودند،**

**جز آنكه از پي گمان خود مي رفتند،**

**و به طور يقين مسيح را نكشتند...!** »

##### مستند ادعاي يهوديان چيست؟

آيا مدركش داستاني است كه ضمن ساير داستانهاي قومي زبان به زبان نقل شده است، بدون آنكه در كتابي ذكر شده باشد؟

يا آنكه داستان مسيح را با تفاصيلش از مسيحيان شنيده، ولي بهتان گذشته را با ادعاي قتل مسيح، خود برآن افزودند؟

راهي به اثبات هيچ يك در دست نيست، جز آنكه قرآن شريف تنها ادعاي قتل مسيح را صريحاً به آنان نسبت مي دهد، و در موضوع صلب و به دار زدن ساكت است. همچنين قرآن مجيد تذكر مي دهد كه يهود در اصل موضوع شك دارند، و اختلافي در ميانشان هست!

بخش سوم

**اسلام و مسیحیت**

**فصل اول**

**عیسی«ع» و بشارت پیامبری رسول الله«ص»**

مستند:آية 6 سورة صف " وَ اِذقالَ عيسيَ بنُ مَريَمَ ... وَ مُبَشِّراً بِرَسوُلٍ يَأتي مِن بَعدي اِسمُهُ اَحمَد...! "

الميزان ج38ص153

# بشارت عيسي به پيامبري احمد"ص"

اين مطلبي است كه قرآن كريم از عيسي"ع" حكايت كرده كه فرمود:

« **اي بني اسرائيل!**

* **من فرستادة خدايم به سوي شما !**

**و تورات را كه قبل از من نازل شده، تصديق دارم،**

**و من اين بشارت را آورده ام كه بعد از من رسولي مي آيد به نام احمد !** »

عيسي عليه السلام نخست اصل دعوت خود را اعلام داشت كه او هيچ شأن و پست و امتيازي به جز اين ندارد كه حامل رسالتي از طرف خدا به سوي ايشان است.

آنگاه متن رسالت خود را شرح داد تا رسالت خود را ابلاغ كرده باشد، و مي گويد:

**« تصديق كنندة تورات هستم كه قبل از من نازل شده،**

**و بشارت دهنده هستم به رسولي كه بعد از من خواهد آمد،**

**و اسم او احمد است! »**

بدين وسيله او هم نبوت و كتاب قبل از خودش را تصديق كرد و هم از نبوت بعد از خود خبر داد.

پس از اين كه گفت: « مُصَدِّقاً لِما بَينَ يَدَيَّ مِنَ التَّوريةٍ » اين معنا را بيان مي كند كه - دعوتش مغاير با دين تورات و مناقض با شريعت آن دين نيست، بلكه آن را تصديق دارد، و احكامش را نسخ نمي كند، مگر اندكي را، و تازه نسخ معنايش مناقضت نيست، بلكه معنايش اين است كه از سرآمدن عمر منسوخ خبر مي دهد.

خلاصه اينكه عيسي "ع" مي فرمايد: فلان حكم تورات از همان روز اول نزول تورات عمرش تا امروز بود، نه اينكه بگويد: اين حكم هيشگي تورات را من باطل مي كنم. به همين جهت بود كه در گفتار خود كه در جاي ديگر قرآن مجيد نقل شده، مي فرمايد: « **تورات را قبول دارم**.» و همچنين فرموده: « **آمده ام تا پاره اي از محرمات را برايتان حلال كنم**!» ( آل عمران 50) و نيز در سورة زخرف آية 63 قرآن كريم از او نقل مي كند كه: «**چون آورد عيسي معجزات را گفت به تحقيق آوردم به شما حكمت را و تا بيان كنم براي شما بعضي از آنچه را كه اختلاف مي كنيد در آن ، پس بترسيد از خدا و فرمان بريد مرا !** » از ميان مسائلي كه مورد اختلاف بني اسرائيل بود تنها پاره اي را بيان كرد.

##### - وَ مُبَشِّراً بِرَسوُلٍ يَأتي مِن بَعدي اِسمُهُ اَحمَد !

مي دانيم كه " بشارت" عبارت است از خبري كه شنونده از شنيدنش خوشحال گردد. معلوم است كه چنين خبري جز از خيري كه به شنونده مي رسد و عايد او مي شود، نمي تواند چيز ديگري باشد، و خيري كه از بعثت پيامبر و دعوت او انتظار مي رود اين است كه با بعثتش باب رحمت الهي به روي انسانها باز شود، و در نتيجه سعادت دنيا و آخرتشان به وسيلة عقايد حقه و يا اعمال صالح و يا هردو تأمين گردد، و بشارت به آمدن پيامبري بعد از پيامبري ديگر- با در نظر گرفتن اينكه پيغمبر سابق دعوتش پذيرفته شده و جا افتاده، و با در نظر داشتن وحدت دعوت ديني در همة انبياء - وقتي تصور دارد، و داراي خاصيت بشارت است، كه پيامبر دوم دعوتي راقي تر و ديني كامل تر آورده باشد، ديني كه مشتمل بر عقايد حقة بيشتر، و شرايع عادلانه تر براي جامعه، و نسبت به سعادت بشر در دنيا و آخرت فراگيرتر باشد، و گرنه انسانها از آمدن پيامبر دوم چيز زيادي عايــدشان نمي شود و از بشارت آمدنش خرسند نمي گردند!

با اين بيان روشن گرديد كه جملة « **وَ مُبَشِّراً بِرَسوُلٍ يَأتي مِن بَعدي اِسمُهُ اَحمَد!** » هر چند از اين نكته خبري نداده، اما معنايش مي فهماند كه آن چه پيامبر احمد"ص" مي آورد، راقي تر و كامل تر از ديني است كه تورات متضمن آن است، و آنچه عيسي عليه السلام بدان مبعوث شده، در حقيقت واسطه اي است بين دو دعوت.

در نتيجه، كلام عيسي بن مريم"ع" را اين طور بايد معنا كرد كه :

**- من فرستاده اي هستم از ناحية خداي تعالي به سوي شما،**

**تا شما را به سوي شريعت تورات و منهاج آن دعوت نمايم**

* **و بعضي از آنچه بر شما حرام شده را برايتان حلال كنم –**

**و اين همان شريعتي است كه خداي تعالي به دست من برايتان آورده،**

**و به زودي آن را با بعثت پيامبري به نام " احمد"،**

**كه بعد از من خواهد آمد،**

**تكميل مي كند.**

از نظر اعتبار عقلي هم مطلب از اين قرار است، چون اگر در معارف الهي كه اسلام بدان دعوت مي كند، دقت كنيم، خواهيم ديد كه از شريعت هاي آسماني ديگر كه قبل از اسلام بوده، دقيق تر و كامل تر است، مخصوصاً توحيدي كه اسلام بدان مي خواند، و يكي از اصول عقايد اسلام است، و همه احكام اسلام بر آن اساس تشريع شده، و بازگشت همة معارف حقيقي بدان است، توحيدي است بسيار دقيق!

و همچنين شرايع و قوانين عملي اسلام، كه در دقت آن همين بس كه از كوچكترين حركات و سكنات فردي و اجتماعي انسان، تا بزرگترين آن را در نظر گرفته، و همه را تعديل كرده است، و از افراط و تفريط در يك يك آنها جلوگيري كرده و براي هر يك حدي معين فرموده، و در عين حال تمامي اعمال بشر را به سوي غرض سعادت سوق داده و بر اساس توحيد تنظيم فرموده است!

آية شريفة 157 سورة اعراف به همين نكته اشاره كرده و فرموده است:

« **رحمت من همه چيز را فرا گرفته است،**

**و من همة آن را خاص كساني مي كنم كه تقوا دارند.**

**. . . آنهائي كه پيروي مي كنند از** **پيامبري درس ناخوانده،**

**كه قبل از آمدنش نام او را در تورات و انجيل خود يافته بودند،**

**و او ايشان را به همة نيكي ها امر مي كند،**

**و همة پليدي ها را بر آنان حرام مي سازد،**

**و بارهاي گران را از دوششان بر مي دارد،**

**و دستبند و پابندها را كه بر دست و پا دارند، باز مي كند!** »

##### اسم " احمد" در ا نجيل

جمله **« وَ مُبَشِّراً بِرَسوُلٍ يَأتي مِن بَعدي اِسمُهُ اَحمَد! »** هرچند تصريح به بشارت كرده است، الا اينكه دلالت ندارد بر اينكه در كتاب عيسي"ع" وجود داشته است. اما آية 157 سورة اعراف از اين ابهام پرده برداشته و گفته است: « **يَجِدوُنَهُ مَكتوباً عٍندَهُم في التَّوريةِ وَالاِنجيلِ** - آن را در تورات و انجيلي كه نزدشان است مكتوب مي يابند...،» و همچنين در آية 29 سورة فتح كه در وصف رسول الله"ص" است بر اين معنا دلالت دارد، كه فرمود: **« ذلِكَ مَثـلُهُم في التَّوريةِ وَ مَثَلُهُم في الاِنجيلِ ....»**

عبارت " **اِسمُهُ اَحمَد،**" با كمك سياق دلالت دارد بر اين كه اين تعبير را عيسي عليه السلام از رسول خدا"ص" كرده است، و نيز دلالت دارد بر اين كه اهل تورات و ا نجيل آن جناب را به اين نام مي شناختند، همچنانكه به نام " **محمد**" نيز مي شناختند، واين دلالت روشن است و خفائي در آن نيست.

احسان بن ثابت هم كه گفته: « **درود خداي معبود و فرشتگان پيرامون عرشش و همة پاكان بر احمد باد!** » مؤيد اين مدعي است.

و همچنين شعر ابوطالب كه مي گويد:

**« مردم درباره احمد گفتند:**

* **تو مردي هستي خلوف اللسان ضعيف السبب،**

**ولي بايد بدانند كه احمد دين حق را برايشان آورده است،**

**نه دروغ را ! »**

اين دو شعر دلالت دارد بر اينكه در آن روزها آن جناب را به نام " **احمد**" مي شناختند. و نيز زماني كه ابوطالب مي خواست از دنيا برود، به برادرانش عباس و حمزه و فرزندانش جعفر و علي چنين وصيت كرد:

**« مادرم و همه فرزنداني كه به دنيا آورده، فداي تان باد!**

**در نصرت احمد، و دفع دشمن از وي سپر او باشيد! »**

در شعر ديگري از ابوطالب مي بينيم كه در آن رسول خدا"ص" را به نام " **محمد**" نام برده و گفته:

**« مگر نمي دانيد كه ما محمد را،**

**پيامبري چون موسي يافتيم،**

**كه در كتب آسماني گذشته نامش و نبوتش،**

**نوشته شده بود! »**

از اين يك بيت شعر استفاده مي شود كه مردم مكه نيز بشارت آمدن آن جناب را در كتب آسماني كه در آن ايام نزد اهل كتاب بوده، ديده بودند.

و نيز مؤيد ديگر گفتار ما اين است كه جمعي از اهل كتاب از يهود و نصاري و در بين آنها علمائي از ايشان مانند عبدالله بن سلام و غير او، به آن جناب ايمان آورده بودند، چون آيات قرآني را كه متعرض بشارت به آمدن رسول اسلام "ص" بود، شنيده بودند، و نيز شنيده بودند كه قرآن مي گويد نام اين پيغمبر در تورات و انجيل آمده است، و در نتيجة آن آيات را با قبول تلقي كرده و در مقام تكذيبش بر نيامدند، چون شكي برايشان باقي نمانده بود، به دليل اين كه سخني كه حاكي از شك و ترديدشان باشد، نگفته اند!

اما اين كه انجيل هاي امروز خالي از بشارت عيسي"ع" است، و اثري از آنچه قرآن صريحاً بيان داشته در آنها نمي بينيم، هيچ ضرري به حال ما ندارد، براي اينكه وضع قرآن كه خود معجزه اي است باقية روشن، و وضع انجيل ها هم روشن است.

##### احمد و محمد"ص" در روايات اسلامي

در روايات اسلامي در تفسير قمي آمده كه : " امام عليه السلام فرموده، بعضي از يهوديان از رسول خدا"ص" پرسيدند:

* چرا به نام **احمد و محمد و بشير و نذير** ناميده شده است؟

حضرت فرمود:

* اما، **محمدم** ناميدند بدين جهت بود كه من در زمين **محمودم** ( يعني از نظر دوست و دشمن ستوده هستم! )
* اما، **احمدم** ناميدند بدين جهت بود كه من در آسمان **احمدم** ( يعني ستوده تر از ستوده بودنم در زمين هستم ! )
* اما، **بشيرم** خواندند به خاطر اين بود كه هركس مرا اطاعت كند به **بهشت بشارت** دارد،
* و اما، **نذيرم** خواندند، چون خدا هر كسي را كه **نافرمانيم** كند، از آتش انذار كرده است! »

در در منثور به نقل از عرياض بن ساريه مي نويسد كه از رسول خدا"ص" شنيدم كه مي فرمود:

##### « من در ام الكتاب عبدالله و خاتم النبيين بودم،

##### در حالي كه آدم در بين آب و گل خود بود،( و به زودي تأويل اين سخن را مي گويم.)

##### من دعاي ابراهيم، بشارت عيسي و رؤياي مادرم هستم !

##### ابراهيم دعا كرد كه نبوت را در ذريه اش قرار دهند،

##### عيسي به آمدن من بشارت داد،

##### و مادرم در خواب ديد كه نوري از او خارج شد،

##### كه با آن كاخ هاي شام را برايش روشن كرد! »

مستند: بحث تاريخي و علمي الميزان ج6ص217

# تبليغات كليسا عليه اسلام

حكومت كليسا مسلمانان را طوري براي پيروان خود توصيف مي كرد كه به نظرشان دين اسلام دين بت پرستي و وثنيت مي رسيد. شعارها و اشعاري كه در جنگهاي صليبي عليه مسلمانان مي دادند، اين معني را به خوبي روشن مي سازد:

( مطالب زير از فصل اول كتاب" دين اسلام" نوشتة " هنري دو كاستري" نقل مي شود.)

« . . . مسيحيان در اثر تبليغات كليسا عقيده داشتند كه مسلمانان بت پرستند. آنان براي مسلمين سه خدا درست كرده بودند كه به ترتيب اسم هايشان را چنين ذكر مي كردند:

- " ماهوم" اول خدايان ( كه او را " بافوميد" و " ماهومند" نيز مي گفتند.)

" ماهوم" عبارت است از " محمد" بعد از ماهوم " ايلين" كه دومين خداست. و سپس "ترفاجان" كه سومين خداست.

* چنانكه از بعض سخنانشان ظاهر مي شود غير از اين سه، دو خداي ديگر براي مسلمانان ساخته بودند، به نام " ماتوان" و " جوبين". لكن رتبة خــدائي اين دو را از سه خـداي اول، پائين تر مي شمردند.
* آنها مي گفتند: " محمد" دعوتش را بر پاية خدائي خود بنا نهاد.
* و نيز بسياري عقيده داشتند كه " محمد" بتي از طلا براي خود درست كرد.
* در اشعاري كه " ريشار" براي شوراندن فرنگيان عليه مسلمانان انشاء كرده بود چنين مي خواند:
* برخيزيد! ماهومند و ترفاجان را در آتش بيندازيد تا به خداي خودتان تقرب جوئيد!
* در اشعاري كه " رولان" در توصيف " ماهوم" خداي مسلمانان سروده چنين مي گويد:

... ماهوم بتي است كه تمامش از طلا و نقره ساخته شده، و اگر آن را ببيني خواهي دانست كه زيباتر از آن در خيال هم نمي توان تصور كرد! جثة او بزرگ و ساختمانش زيباست. در رخسارش آثار جلالت هويدا مي باشد. او از طلا و نقره ساخته شده و چنان است كه ضياء و نورش ديده را خيره مي سازد. او بر فيلي نشسته كه از بهترين مصنوعات به شمار مي رود. شمكش تهي است، و شخص بيننده از باطن شمكش نـــــور و روشني مي يابد. آن را با سنگهاي قيمتي، درخشنده و گوهرنشان كرده اند. در خوبي صنعت نظيرش پيدا نمي شود!!!

چون خداي مسلمانان در تنگي و شدت به آنان وحي و الهام مي كند، و مسلمانان در يكي از جنگها شكست خورده و به مركز خود (مكه) بر مي گشتند، رئيس لشكر يكي از افرادش را دستور داد تا با مسلمانان به مكه رفته و رفتار خدايشان را ( كه محمد است) از نزديك ببيند. كسي كه شاهد واقعه بود، چنين حكايـــــت مي كرد: " خدايشان را - در حالي كه عده زيادي از پيروانش اطراف او را گرفته و مشغول طبل زدن و ساز و طنبور بودند، و بوق هائي از نقره به صدا درآورده و مي رقصيدند - به لشكرگاه آوردند. خليفه منتظر قدوم او بود، تا نظرش به او افتاد از جا برخاسته و با حالت خضوع و خشوع مشغول عبادت و پرستش او گشت.

* " ريشار" كيفيت وحي كردن " ماهوم" خداي مسلمانان را چنين توصيف مي كند:

. . . ساحران يكي از جنيان را تسخير كرده و در شكم اين بت نهاده بودند. اين جن ابتدا لرزه اي نموده و عربده مي كشد، سپس شروع به سخن كرده و با مسلمانان- كه همگي در حالت سكوتند- تكلم مي كند. »

\* \* \* \* \*

##### امثال اين افتراها، در كتبي كه در سالهاي جنگهاي صليبي تأليف شده، يا بعداً متعرض حوادث جنگهاي صليبي گشته، بسيار ديده مي شود.

##### اين افتراها آدمي را به حيرت اندخته و مبهوت مي سازد، زيرا نسبت هائي است كه هيچ فرد مسلمان در خواب يا بيداري از آن بوئي نشنيده است!

اين بود نمونه اي از تبليغات كليسا عليه مسلمانان، تا زماني كه روشنفكراني از بين خودشان ظاهر شدند و در دين اسلام مطالعاتي كردند، و كتابهائي در اين زمينه – هرچند ناقص يا به نفع مصالح خود – نوشتند. ولي حتي اگر از روي ناچاري هم براي اصلاح اشتباهات گذشته و يا حفظ آبروي خود نزد پيروان تحصيل كردة خود، اين كتابها را نوشتند، بالاخره حقايق اسلام را كم و بيش به جامعة خود معرفي كردند.

**( در مبحث انجيل ها در بخش سوم ترجمه اي از انتشارات مسيحي جديد ارائه داديم كه حتي براي اثبات انجيل و موجوديت مسيح و مريم و ساير مسائل دين خود ناچاراً به آيات قرآني استناد كرده اند و بدين ترتيب عملاً تمام تبليغات ساليان متمادي كليسا عليه اسلام را نزد پيروان خود پوچ و بي اعتبار ساخته اند.**

**اين كتاب براي اثبات وجود مسيح"ع" و انجيل او از آيات قرآني كمك گرفته و عقايد " تثليث" و " پرستش صليب " را منكر شده و آن را مورد انتقاد قرارداده و در واقع "مسيحيت" فعلي را چيزي غير از مسيح و تعليمات او شناخته است.) ( رجوع شود به تکمله بخش سوم .ص93و بخش پنجم.ص149 همین کتاب. )**

باتوجه به حقايق قرآن مجيد دربارة عيسي "ع" و حواريون او و مقامات آنها، به طوري كه در آيات سورة آل عمران ملاحظه مي كنيم، اگر كليسا اجازه مي داد، اين حقايق، حتي اين چند آيه به همراه آيات سورة مريم، به طور واقعي و بدون تعرض و تبعيض به گوش مؤمنين واقعي مسيحي مي رسيد، دين مسيح و تعليمات آن از انحرافات پاك مي گشت!

**مستند:آية 61 سورة آل عمران " ... فَقُلْ تَعالَوا نَدعُ اَبنائَــنا وَ اَبنائَكُم وَ نِسائَـنا وَ نِسائَكُم وَ...."**

**الميزان ج 6 ص41**

# مباهله با مسيحيان نجران

در تاريخ صدر اسلام مواجهه اي بين پيامبرگرامي اسلام "ص" و بزرگان مسيحي ساكن در نجران عربستان روي مي دهد كه قرآن مجيد آن را در آية فوق بيان داشته است.

آمدن نصاراي نجران به مدينه براي مبارزه با پيامبر گرامي اسلام"ص" و احتجاج با آن حضرت دربارة عيسي بن مريم و منكوب كردنش در اين ادعا بود كه مي فرمود : خدائي جز خداي يكتا نيست و من رسول اويم و عيسي بن مريم نيز بندة مخلوق خدا و رسول او بوده و شايسته نيست كه او را خدا يا پسر خدا بنامند.

در آية 59 سورة آل عمران فرمود:

« اِنَّ مَثَلَ عيسي عِندَاللهِ كَمَثَلِ آدَمَ ...

**كيفيت خلقت عيسي در نزد خدا، شبيه كيفيت خلقت آدم است،**

**كه اجزايش را از خاك جمع نمود،**

**و با گفتن كلمة " كن" بدون واسطة پدري اورا آفريد !**

اَلحَقُّ مِن رَبِّكَ فَلا تَكُن مِنَ المُمتَرينَ !

**حق همين است كه از ناحية پروردگارت به تو رسيد،**

**مبادا كه در آن ترديد كني !** »

خداوند متعال با اين آيات - كه قبل از آيات مباهله نازل شده- علاوه بر تبيين كيفيت خلقت عيسي"ع"، نفس رسول الله "ص" را هم مسرت مي بخشد و با تذكر اينكه تو بر حقي، او را در موضوع محاجه با خصم قوي دل مي گرداند.

در آيات مباهله خداي تعالي به رسول اكرم خود تعليم محاجه با مسيحيان نجران را مي دهد، و چنين مي فرمايد:

**« پس، هركس دربارة عيسي – بعد از آنكه به واسطة وحي به احوال او آگاهي يافتي – با تو مجادله كند، بگو:**

**بيائيد ما و شما با فرزندان و زنان خود مباهله كنيم،**

**تا لعن و عذاب خدا را بر هر طرف كه دروغگو مي باشد، وارد سازيم!**

**اين داستان به حقيقت سخن حق است،**

**و جز آن خداي يكتا خدائي نيست،**

**خداست كه بر همة كارها توانا و به همة حقايق داناست،**

**اگر روي گردانند، پس خدا به بدكاران داناست! »**

شرح ماجرا از اين قرار بوده كه:

« دو نفر از علماي نصاراي نجران به مدينه آمدند و با رسول الله"ص" راجع به عيسي"ع" گفتگو كردند، خداوند متعال آية " اِنَّ مَثَلَ عيسي عِندَاللهِ كَمَثَلِ آدَمَ - خلقت عيسي در نزد خدا مانند خلقت آدم ابوالبشر است...." را نازل فرمود، پس حضرت به منزل تشريف برد و علي و حسن و حسين و فاطمه "ع" را همراه خود بيرون آورد، در حالي كه دستش را با انگشتان باز شده به سوي آسمان بلند كرده بود، دو عالم نصراني را با همراهانشان به مباهله طلبيد... آن دو چون رسول الله"ص" را با آن حال مشاهده كردند، يكي ديگري را گفت: سوگند به خدا كه اگر او پيغمبر باشد ما هلاك خواهيم شد، و اگر نباشد قومش ما را كفايت كند، پس از مباهله خودداري كرده و منصرف شدند. » **( نقل از تفسير عياشي از امام صادق عليه السلام)**

« . . . حضرت فرمود: حال كه از مباهله رو گردانيده ايد، پس مسلمان شويد، تا آنچه به نفع مسلمانان است به نفع شما و آنچه به ضرر ايشان است به ضرر شما هم باشد، آنان امتناع نمودند. حضرت فرمود: پس شما را دعوت به جنگ مي كنم، گفتند: ما را طاقت جنگ عرب نيست، لكن با تو مصالحه مي كنيم كه با ما جنگ نكني و ما را نترساني و از دينمان باز نداري، تا در هر سال دو هزار حله ... و سي زره آهنين به تو بدهيم. حضرت همان طور با آنان مصالحه فرمود.

رسول اكرم"ص" فرمود: به خدائي كه جانم در دست اوست، هلاكت به اهل نجران نزديك شد، و اگر مباهله مي نمودند به صورت ميمون و گراز مسخ شده و بيابان بر آنان آتش مي شد، تمامي اهل نجران حتي پرنده هاي بالاي درختانشان بيچاره و مستأصل مي گشتند، و يك سال بيشتر بر نصاري نمي گذشت كه تـــــــمامي هلاك مي شدند.» **( نقل از تفسير ثعلبي از مجاهد و كلبي)**

**( براي تفصيل بيشتر در اين زمينه رجوع شود به مبحث مباهله در بخش هاي بعدي كه در ضمن بيان تاريخ اسلام ذكر گرديده است.)**